" وأذن في الناس بالحج يأتوك رجالا" و على كل ضامر يأتين من كل فج عميق"

" و بانگ خود آگاهی برآر در توده ها ، بحج ، با پای پیاده بسویت خواهند شتافت و بر پشت هر شتر لاغری به
سراغت خواهند آمد ، از دور دست
صحراهای عمیق ، بسویت می‌شتابند
و آهنگ تو می‌کنند".

(۲۷ حج)

تحلیلی از مناسک حج

سلسله بحث‌هائی پیرامون کیفیت شناخت خط فکری سازمان

مبحث پنجم

تجسمی از ارگانیزم خط فکری سازمان

مقدمـــه :

الف ـ چرا در ادامه تبیین خط فکری ، به تحلیل مناسک حج می پردازیـم ؟

در دو مبحث گذشته ، یک بحث شبیهی را در مورد ارگانیزم خط‌فکری‌سازمان دنبال نمودیم و توانستیم اسکلت بندی این ساختمان را بنا نهیم . گرچه‌این‌بحث تا حدی ، روشن کننده بسیاری از مسائلی بود که در نظر داشتیم و داریم که آنها را در این سلسله مباحث مطرح کنیم . و حتی می توانیم بگوئیم که آنچه گفتیـــم ، توانست شالوده اصلی سخنمان را پی‌ریزی کند ، اما با اینهمه یک مسئله مهم و اساسی دیگر را بجای گذاشت . مسئله‌ای که همواره در طیف هواداران و حتـــی توده‌های تشکیلاتی سازمان و بل حتی برخی منتقدین منصف یا مغرض مطرح بـــوده است . بسیار پرسیده‌اند و گفته‌اند و اشکال گرفته‌اند که : این مباحث صـرفـا" تئوریک را ، که شما با اینچنین اصرار و پافشاری‌ای دنبال ، و در سطح جامعـــه مطرح میکنید ، آنچنان خشک ، ذهنی و بدور از رابطه‌های عینی و ملموس اجتماعی است که حتی همان قشر روشنفکری که بگرد شما حلقه زده و شما بر آنید تا از آنها پیشگامانی برای توده‌ها بسازید ، از فهم و از درک آن عاجز است و یا بـه سختی می فهمد ، و حال شما چگونه میخواهید حرکت خویش را از اینطریق بـه تـوده‌ها منتقـل سازید و همین فرمول‌های خشک تئوریک را همچون فرمول‌های خشک ریاضی که در دبیرستان بخورد بچه‌ها میدهند ، وارد اندیشه و تفکر توده‌ها کنید وآنهـا را بحرکت وادارید ؟!

آری ، سخن این است ، و باز می‌گویند : این خطوط پیچیده و این مکانیـزم پیچیده‌ای را که شما در جزوات خودتان مطرح می کنید و مدعی هستیدکه می‌خواهید توسط اینها ، توده‌ها را صاحب " خط فکری " کنید ، روشنفکر را بسختی قادراست صاحب خط فکری کند و شما باید آنرا بضرب چکش و کلنگ وارد مغز او کنید،حال توده‌ای که حتی قادر به تجزیه و تحلیل ساده‌ترین و ابتدائی‌ترین مسائل اجتماعی

و مکتبی نیست و از نعمت حاکمیت ارتجاع ، اندیشه‌ای مقلد و دگم هم پیداکرده و چنین عادت داده شده است که همه چیز را جویده شده و قابل هضم ، دردهانش بگذارند ، چگونه می تواند این خط فکری شما را با آن ارگانیزم پیچیده‌ای که ذره ذره‌اش قابل اندیشه و تامل است ، بجود و هضم کند ؟!

شما می‌گوئید : " بقول لوتر ، ملتی که صاحب اندیشه و فکر باشد ، هیچ قدرتی را یارای تسخیر و حاکمیت یافتن بر او نیست " . این حرف ، حق است و این نیز حق است که می‌گوئید : " برای آنکه مردم را صاحب اندیشه و فکرکنیم ، باید اول از پیشتازان و پیشگامان آنها شروع کنیم و آنگاه اندیشه و فکر راازطریق آنها به متن توده منتقل سازیم " ، اما سئوال در اینجاست که این خط فکری شما را : " آگاهی به اخلاقیات برای مقابله با کویریات ، آگاهی به سیاسیات برای مقابله با اجتماعیات ، آگاهی به علمیات برای مقابله با فلسفیات " ، همان پیشتازان و پیشگامان نیز بسادگی نمی‌توانند درک کنند و آن را صاحب شوند ، پس اینها چگونه و چه چیز را می‌خواهند به متن توده منتقل سازند ؟!

آیا بهتر نیست ساده‌تر از این سخن بگوئید و یا راهی برای چاره این مشکل بیابید ؟

و اما پاسخ :

بدون تردید ما نیز خود بر این حقیقت واقفیم که ثقیل بودن و پیچیده بودن مطالب ، بعلاوه فرمولیزه و تئوریک بودن آنها که بیشتر جنبه ذهنی و دورازعینیت بدانها بخشیده است ، بخودی خود درک و فهم عمیق سخن ما را مشکل‌وسخت میکند. اما قبل از آنکه دست به هر گونه قضاوتی بزنیم و مثلا" بگوئیم که قلم سنگین‌است واژه‌ها نامانوس‌اند ، بحث پیچیده است ، مثال کم آورده شده است و از ایسن قبیل حرف ها ، باید حقیقتی را در نظر داشته باشیم و آنهم این استکه حرف های ما و محتوای خط فکری ما معمولا" سخنان نو و تازه‌ای است که هنوز نتوانسته‌جای خود را در تفکر کلی جامعه ما باز کند و لذا ، آنچه مطرح میشود ، اعم‌از واژه‌ها و اصطلاحات و تعابیر و مطالب ، هنوز با قالب های فکری موجود در جامعه ، نا- مانوس و نا متجانس است . و مسلما" وقتی که فکر نویی در جامعه مطرح میشود، تنها کسانی قادر به درک درست و عمیق آن هستند که بتوانند خود را در جوحاکم بر آن فکر قرار دهند و در فضای آن استشمام نمایند ، کسی یا کسانی که درجوفکری بیگانه‌ای قرار دارند و همواره با تحلیل ها و مفاهیم و اصطلاحات و زبان‌خاص‌آن فکر سر و کار داشته‌اند ، وقتی که با یک اندیشه نو مواجه میشوند و بناگاه در

فضای تازه‌ای بـه استشمام میپردازند ، طبیعی است که تا مدتی احساس بیگانگی و نا مانوس بودن ، به آنها دست بدهد ، و باید که زمان بگذرد تا آنها بتوانند قدری دست و پای خود را جمع کنند و با زبان و ادبیات و اندیشه تازه ، احساس آشنائی و انس و الفت کنند . بهمین لحاظ معمولا" کسانی که بخواهند در همان برخوردهای اولیه‌شان با خط فکری سازمان ، به قضاوت بنشینند ، خواه نا خواه حکمی بجز این صادر نخواهند کرد که فهمیدن سخن شما سخت است ، پیچیده حرف می‌زنید ، مطالبتان فرمولیزه و خشک و تئوریک است ، هضمش آسان‌نیست و . . .

ما به اینگونه افراد کاملا" حق می‌دهیم که اینچنین قضاوت کنند اما معتقدیم که پس از آنکه مدتی را در فضای جدید و جو جدید بسر بردند و با خط فکـــری سازمان زندگی کردند ، دیگر چنین قضاوتی ، لااقل با این شدت نخواهند داشت ؛ چرا که مسئله ، همان مانوس شدن و الفت یافتن با اندیشه و فکر نو است . بنا- بر این ، در پاسخ آنها که می گویند : " وقتی پیشگامان توده ، خط فکری شمـا را درک نمی کنند ، شما چگونه می‌خواهید آن را به توده‌ها منتقل سازید؟" میگوئیم که : " هدف ما همانگونه که خود نیز گفتید ، انتقال این فکر است به توده‌هـا و برای این کار ، ترجیح میدهیم که از شتاب بپرهیزیم و خود را به نتایج زودرس، امیدواز و دلبسته نسازیم ، ما به راهی را که برگزیده‌ایم ، کاملا" مومنیم‌وعلیرغم انبوهی ضعف ها و نارسائی های حرکتمان ، باز هم بر این باور سخت استواریـم که موفقیت چندان دور نیست ، اگر که ما ایستادگی کنیم ، نیک بر این حقیقـت واقفیم که باید زمان طولانی‌ای بگذرد تا اندیشه سازمان ، آنگونه که‌شایسته‌است، جای خود را در میان جامعه باز کند و آن فضای تازه خویش را گسترش دهـد تا انبوه بسیاری از جمعیت را زیر چتر خود گیرد ، باید همچنان ایستادگی کـرد و تلاش نمود تا این فکر جدید ، مانوس و آشنای همگان شود ، گام بگام در دل‌جامعه پیشروی کند و تبدیل به یک ایمان و حرکت بنیان‌کن شود .

علیرغم آنچه گفتیم ، این واقعیت را نیز هرگز انکار نمی‌کنیم که ایرادهـا ، ضعف ها و اشکالات بسیاری در کارمان هست که باید با جدیت تمام بکوشیم تا با آنها مقابله نمائیم . امـا باز هم ، هرگز وجود این ضعف ها و نارسائی‌ها را دلیل متوقف ساختن این روند و از سرگیری روندی دیگر (که البته معتقدیم ، " رونـدی دیگر " وجود ندارد) نمی‌دانیم . تلاشمان این استکه مطالب را تا حد امکان‌ساده و قابل فهم بیان کنیم ، با کمک گیری از نشریات دیگری از قبیل نشریه دانش‌آموزی نشریه کارگری ، نشریه زنان ، نشریه دهقانی و غیره ، سعی داریم تا همین مطالب را در سطوح مختلف اندیشه و به زبان و ادبیات خاص هر تیپ فکری - اجتماعی

مطرح سازیم که این نشریات ، در آینده‌ای نه چندان دور منتشر خواهند شد. و باز هم علیرغم اینها ، از پای نخواهیم نشست و از هر عامل اصولی که بتواند اندیشه ما را با وجود تمام موانعی که شرایط اجتماعی ، در راه توسعه و گسترش آن ایجاد می‌نماید ، به مردممان منتقل کند ، استفاده خواهیم برد .

در این مورد خاص ، که موضوع تبیین ارگانیزم خط فکری سازمان و چگونگی درک و فهم دقیق آن مطرح است ، برآنیم تا از یک نمونه و مثال عینی و ملموس که می تواند تبلور و تجسم کامل آن ضابطه‌های تئوریک و فرمولیزه‌ای که درمباحث گذشته بیان داشته‌ایم بشود ، کمک بگیریم تا بتوانیم آن ذهنیت ها وفرمول‌بندیها را در بستر عینیت و واقعیت نشان دهیم . مسلما" درک رابطه‌ها و مسائل عینی و ملموس ، بسیار ساده‌تر از مسائل ذهنی و ناملموس است . چرا که اساسا" زبان و مکتب توده‌ها ، عمل است و عینیت ، و از همین روست که قرآن و اسلام نیز همواره با همین زبان به توده‌ها سخن می‌گوید و می‌کوشد تا غامض‌ترین وغیرقابل فهم‌ترین مسائل ایدئولوژیک را در قالب سمبل‌ها و نمایشات قابل لمس بیان‌کند، بویژه که توده‌ها نیز خود ، در صحنه این نمایشات ، وتجلیلات عینی آن‌ذهنیتها حضور داشته باشند و اصولا" ، گردانندگان اصلی صحنه ، خود آنها باشند .

بطور کلی در اسلام ، یک رابطه بسیار نزدیک و ارگانیکی است بین "تبیینات" و اصول کلی و عام مکتب (مثل‌توحید) ، با " عبادات " ، عبادات ، تفسیر عملی، عینی و واقعی تبیینات‌اند و تبیینات نیز تعریف کلی ، ذهنی و مشخص عبادات، بدون عبادات (نماز ، روزه ، حج ...) هرگز نمی‌توان به درک واقعی مفهوم عبادات دست یافت . بهمین دلیل است که ما تمامی عبادات را تجسم سمبلیک آن ارگانیزم خط فکری میدانیم و معتقدیم که عینیت آن تبیین را دقیقا" در وجود عبادات مشاهده کنیم . در نماز ، در روزه و در حج ، همواره یک سخن در قالب اداها و حرکات و اشارات و سمبلها گفته میشود و آنهم چگونگی دستیابی به خط ـ فکری است . در نماز ، در روزه و در حج ، مومن یک چیز را می‌فهمد وآن اینکه چگونه میتواند به خط فکری اسلام دست پیدا کند . حتی آن مومن بیسواد مکتب نرفته نیز دقیقا" ، اینرا می‌تواند حس کند و بفهمد . ذره ذره حرکات ، کلمات و اشارات با توای مومن عابد ، از خط فکری سخن می‌گویند ، از راهنمای عمل و زندگی حرف میزند، گوشدار و ببین ، آیا سخن آنها را می‌شنوی ؟!

و ما در این مبحث جدید ، برآنیم تا همگام با مومنین و حاجیان عابدی که برای عبادت و زیارت خانه خدا به حج رفته‌اند تا حج کنند ، به سرزمین میقات،

به میعادگاه ابراهیم ، به عرفات ، به مشعر ، به منا و به مدینه قدم گذاریم تا شاید بتوانیم اندکی هم که شده ، احساس آن حاجی عابد را درک کنیم و بفهمیم که چگونه ، او در آن صحراهای خشک و بیابان‌های تفتیده ، بدنبال خط فکری میرود و آنرا در میان شنزارهای داغ عربستان و نه در کتاب‌های علمی و فلسفی می‌یابد، حس میکند و با آن ، زندگی میکند ؟ مگر نگفتیم که خط فکری ، احساس کردنی است فهمیدنی است ، نه دانستنی ؟ و حال می‌خواهیم با هم ، به میعادگاه ابراهیم برویم و ببینیم که آن حاجی بیسوادی که اصلا" دانستن نمی‌داند و نمی‌تواند ، چگونه به احساس خط فکری میرسد ؟

ب - شرحی مختصر بر مناسک حج :

در حج ، تو حرکتی را با محمد (ص) آغاز می‌کنی و همچون رسول خدا ، در دو مرحله : اول مکه و دوم مدینه : سیزده روز را در مکه می‌مانی به نشانه سیزده سال حرکت مکی پیامبر ، و ده روز را در مدینه ، به علامت ده سال حرکت مدنی پیامبر. حج تو همچون بعثت رسول خدا ، از مکه آغاز می‌شود و در مدینه به اتمام و کمال میرسد و از آن پس در بستر جامعه و در طول تاریخ ، جریان می یابد. زیرا تو در مدینه ، به خط فکری مسلح میشوی و همچون محمد (ص) با کوله باری از رسالت و بار سنگینی از مسئولیت و امانت الهی ، از قله معراج خویشتنت، بسوی خلق سرازیر میگردی .

در مکه ، وظیفه تو ای حاجی ! ای که حج کرده‌ای یعنی آهنگ و قصد جدا شدن ازخویشتن پلید و پوکت به سوی آن من اعلای وجودی‌ات کرده‌ای ! چیست ؟

هنگامی که موسم در رسید و تو آهنگ کردی ، ابتدا وارد میقات میشوی. میقات نام یک سرزمین است . از ریشه " وقت " است ، یعنی زمان . نام زمان است که بر مکان تعلق گرفته . قبل از ورود به سرزمین میقات ، نیت میکنی وهدفت را مشخص میسازی ، سپس از جامه خویش بدر می‌آیی و لباس " احرام " میپوشی، این لباست را که از دو تکه پارچه بی‌دوخت و بی‌طرح و بی‌رنگ (سفید یکدست) تشکیل شده است، تا پایان دوران حرکت مکی‌ات ، باید بپوشی اما وقتی که منا را به قصد مدینه پشت سر میگذاری باید از احرام بدرآئی و جامه خویش بپوشی ، از میقات بسوی مسجد الحرام میشتابی و به دیدار خانه کعبه میروی و به طواف میپردازی . هفت دور به نشانه عشق بی‌پایان پروانه‌ای که بر گرد شمع میگردد ، بر گرد خانه کعبه طواف میکنی تا تو نیز به عشق دست یابی ، عاشق شوی ! پس ، از میقات تا

طواف که اولین مرحله حرکت مکی‌ات سپری میشود ، تو به عشق میرسی و به تقوی، عشقی که حاصل تقوی است و تقوائی که در لباس "احرام" و در رعایت "محرمات" بکف آورده‌ای . اینجا کویریات تو که اولین پایه جهان‌بینی توحیدی توست، شکل میگیرد زیرا که تو با سلاح اخلاقیات (محرمات) ، کویریاتت را شناخته‌ای و آنرا دگرگون ساخته‌ای و کویریاتی بدست آورده‌ای که با "نفس‌ات" یگانه است .

آنگاه از طواف رو به سوی صفا و مروه میگذاری و هفت بار بین دو ، "سعی" میکنی ، سعی‌ای هاجروار در طلب آب ، آب ، مادیت ! زندگی ، اجتماعیات! آری در سعی ، تو به اجتماعیات میرسی ، آنرا می‌شناسی و با سلاح سیاسیات به‌جنگش میروی تا تغییرش دهی . در مسعی ، با سعی و مجاهدتی که در طلب مادیت زندگی و مقابله با اجتماعیات میکنی ، مجاهد میشوی . اما نه ، متقی مجاهدمیشوی. زیرا که تو در حرکت خویش از میقات تا طواف ، به تقوی رسیده بودی و اکنون که از قله بلند تقوی، بسوی جامعه می‌شتابی و جهد میکنی ، جهاد ، در نتیجه مجاهد میشوی ، مجاهد متقی ، متقی مجاهد .

پس از آنکه در مسعی ، بین صفا و مروه سعی کردی و اجتماعیاتت شکل‌گرفت و مجاهد شدی ، حج اصغر تو تمام است و باید که وارد حج اکبر شوی. حج اکبر از عرفات آغاز میشود . عرفات ، نام صحرای وسیع و گسترده‌ای است که کوهی به نام "کوه عرفة" در کنار آن قرار دارد . در آنجا هیچ چیز نیست بجز طبیعت بکر و خالص ، و تو در آنجا به شناخت طبیعت نائل می‌آیی . با چه ؟ با سلاح علمیات (فلسفه و علم) . در آنجاست که فلسفیات تو که پایه سوم جهان‌بینی‌توحیدی‌توست شکل میگیرد . آنگاه که خورشید ظهر عرفات رو به غروب گذارد ، آنجا را شتابان‌به سوی مشعر ترک میکنی و شناخت و آگاهی‌ات را در مشعرالحرام ، با جلای شعور می‌آمیزی و جهت میگیری . شب دهم ذیحجه را تا طلوع سپیده دم ، در مشعر وقوف میکنی و کارت در آنجا این استکه تامل کنی و بیندیشی و هفتاد سنگ ریزه (جمره) برای نبرد فردا جمع‌آوری کنی . نبرد با سه چهره شوم حاکم بر تاریخ و بر انسان با طلوع سپیده دم ، هجوم خویش را به میدان جنگ به سرزمین منا آغاز می‌کنی و سه روز را در این آوردگاه وقوف می‌کنی . در روز اول با یک هجوم به سه سمبل‌سه بت که در آنجا ساخته‌اند ، به نشانه تثلیث شوم حاکم بر تاریخ (زر، زور، تزویر)، هفت گلوله شلیک می‌کنی ، و در روز دوم ، این عمل را سه بار تکرار می‌کنی و در سوم نیز سه بار . روز چهارم را می‌توان در منا بمانی یا بروی. اما اگرماندی‌بار باید سه بار این چهره‌های شوم را مورد تهاجم خویش قرار دهی .

پس از آن ، هنگامه نبرد پایان میگیرد ، در روز اول تو قربانی میدهی وجشن پیروزی میگیری و در روز سوم یا چهارم ، عازم مدینه میشوی .

در مکه ، تو متقی شده‌ای اما کتاب نداری (ذالک الکتاب لاریب فیه هدی - للمتقین) ، مجاهد شده‌ای اما هدایت سُبُل میخواهی (والذین جاهدوا فینا لنهدنّ - سبلنا) و مطهر گشته‌ای اما هنوز مس نکرده‌ای (فی کتاب مکنون ، لایمسه الا المطهر - ون) . به فطرت پاک انسانی‌ات باز گشته‌ای اما مکتب میخواهی و برای بدست اوردن مکتب به مدینه میروی و در آنجا وقتی که مکتب را در دو بعد امامت و هدایت یافتی ، حجت تمام و کامل میشود و به خط‌فکری دست مییابی .

اکنون از آغاز ، پا بپای حجاج بیت‌الله الحرام ، وارد مکه می‌شویم تا ببینیم که چگونه میتوان در حج ، تبلور عینی خط‌فکری را یافت ؟

أ - " استطاعت " ، مبنای صلاحیت خج گذار :

گفتیم که در حج ، حاجی بدنبال خط‌فکری است و برای بکف آوردن آنست که آهنگ خانه خدا کرده و به میعادگاه ابراهیم در آمده است . پس آیا هر کسی می‌تواند به حج رود ؟ قرآن میگوید که خیر ، تنها آن کسی می‌تواند که "استطاعت" داشته باشد :

" ان اول بیت وضع للناس للذی ببکه مبارکا " و هدی للعالمین . فیه آیات بینات مقام ابراهیم و من دخله کان امنا و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا" و من کفر فان الله غنی عن العالمین :

همانا نخستین خانه‌ای که برای مردم بنا شد ، همانست که در مکه مبارکه است و هدایتی است برای جهانیان . در آن ، آیات روشنگرانه‌ای است ، مقام ابراهیم است ، و کسی که در آن داخل شود ، امنیت یابد . و خدا راست برمردم ، که هر آنکس توانائی رفتن بسوی راه او را هست ، خانه (خدا و مردم) را حج‌کند ، و آنکس که کفر ورزد (باید بداند که) خداوند از عالمیان بی‌نیاز است " .
(۹۶ و ۹۷ آل عمران)

پس همه کس نمی‌توانند و نباید که به حج روند ، زیرا رفتن آنها ، قصدی جز تفریح و گردش در بازارهای آمریکائی و ژاپنی و گشت و گذاری در شهرهای عربستان و باردست پر از سوغات به وطن بازگشتن ، نخواهد داشت . تنها کسانی می توانند حج کنند ، و در حج ، به خط‌فکری دست یابند و سوغاتشان ، پیام و خودآگاهی انقلابی برای توده‌ها باشد ، که پیش از آنکه آهنگ رفتن کنند ، استطاعت

و توانائی لازم را بکف آورده باشند . اما "استطاعت" چیست ؟ استطاعت نیز همچون استضعاف ، دریائی از معنا و مفهوم را با خود دارد و هیچگاه نمی تواند به یک امر ثابت تعلق گیرد ، استطاعت ، توانائی مالی هست ، توانائی روحی هست ، توانائی جسمی هست ، توانائی فکری هست ، میان آگاهی و خودآگاهی انسانی هست ، توانائی سیاسی هست ، توانائی فرهنگی ومعرفتی وعرفانی هست... باید مدلول واقعی استطاعت را در هر جامعه‌ای و هر فردی یافت و آنگاه حکم بر این داد که آیا این جامعه یا این فرد ، می‌تواند به حج رود یا خیر ؟ توده‌ای که در گرداب جهل و بی‌خبری و تعصب کور ذهنی غوطه میخورد و استطاعت حاجی را در استطاعت مالی وی خلاصه میکند ، و برای هر کس که حاجی شده است ، تنها به صرف اینکه پول داشته و توانسته به حج برود ، حساب ویژه‌ای باز میکند و احترام خاص قائل میشود ، او چگونه میتواند مفهوم عمیق و والای حج را بفهمد و درک کند و از حاجی‌ای که از حج برگشته ، بجای انتظار سوغاتی آوردن و سفره‌دادن،انتظار خط‌فکری دادن را داشته باشد ؟! و آن سرمایه‌دار نزول‌خوار کثیفی که عمری را در عیش و لذت گذرانده و همواره به استثمار توده‌های محروم و بیچاره مشغول بوده و اکنون میخواهد که با کسب لقب "حاجی" ، حیثیت و اعتبار ویژه‌ای برای خود کسب کند و راه استثمار و بهره کشی مستقیم و غیر مستقیم توده‌ها را هموارتر از پیش سازد ، او دیگر کیست و چه اعجوبه‌ای ؟! او دیگر از حج چه میفهمد ؟ او دیگر از خط‌فکری ، چه درک می‌کند ؟

خر موسی اگر به مکه برند چون بیاید ، هنوز خر باشد !

و بلکه خرتر هم باشد ! هیچ تحولی ، هیچ دگرگونی‌ای ، نه در فکرش ، نه‌در روحش ، نه در عملش ، در هیچ چیزش مشاهده نمیشود .

همانگونه که نوع استضعاف ، در هر جامعه‌ای و هر تیپی و هر فردی فرق میکند ، و برای آنکه نوع استضعاف حاکم را بشناسیم ، باید شرایط‌موجوددرجامعه تیپ یا هر فرد را مورد بررسی قرار دهیم ، نوع استطاعت نیز متفاوت است و هر جامعه ، تیپ و یا هر فردی ، در شرایط خاصی که قرار گرفته ، نوعی از استطاعت را باید دارا باشد تا بتواند حج کند . مثلا" برای آن توده گرسنه و فقیرآفریقائی، حتی اگر استطاعت فکری ، معنوی ، روحی و آگاهی و خودآگاهی را داشته باشد ، با استطاعت مادی مطرح است و چون پولی ندارد که به جیب پرده‌داران کعبه بریزد ، نمی‌تواند به حج رود ، اما این نتوانستن ، نباید به آن معنا تلقی گردد که وی ، نمی‌تواند خط‌فکری بدست آورد ، زیرا که اولا" حج تنها یکی از عباداتی

است که خط‌فکری را تجلی و نمود عینی میدهد و او در نماز و روزه هم می‌تواند خط‌فکری را بیابد و حس کند ، و در ثانی توده‌ای که به خودآگاهی انسانی و اجتماعی رسیده ، دیگر دروازه شهر اسلامیات را پشت سر گذارده و وارد آن شده است و حج ، تنها می‌تواند ایمان و اعتقاد او را راسخ‌تر و استوارتر گرداند و اسلامیات را برایش تجلی عینی ببخشد .

برعکس این سخن ، در باره آن حاجی ریاه‌خوار باراری صادق است که اگرچه استطاعت مالی دارد ، اما استطاعت فکری ، روحی ، معنوی و خودآگاهی انسانی و اجتماعی ندارد و اصلا" نمی‌داند که در حج ، باید بدنبال چه بگردد ، جز کالاهای صوتی ژاپنی ! پس ، استطاعت ، یک مفهوم گسترده‌ای دارد و اگر فردی، جامعه‌ای و قشری ، برخی جنبه‌های استطاعت را دارا بود و برخی جنبه‌هایش را نه ، اساسا" نمی‌تواند به حج برود .

استطاعت ، درست نقطه مقابل استضعاف است . توده‌ای ، جامعه‌ای یا انسانی که مستضعف است نمی‌تواند مستطیع باشد ، بمیزانی که وی ، استضعاف فکری ، فرهنگی ، سیاسی ، روحی و معنوی و غیره را از خود بیرون کند ، دارای استطاعت مالی ، فکری ، فرهنگی ... و غیره میشود . البته نباید مطلق اندیشی کرد و گفت که تا کسی بطور کامل ، استضعاف را از وجود خویش بیرون نکرده باشد، دارای استطاعت کامل نخواهد شد و توانائی حج رفتن را بدست نخواهد آورد ، همانگونه که مستضعف بودن ، یک امر نسبی است ، مستطیع بودن نیزیک امرنسبی است . یعنی بهمان نسبت که ضعف‌ها و ناتوانی‌ها از وجود یک فرد یا جامعه‌ای رخت بربندد ، قوت‌ها و توانائی‌ها جای آن را می‌گیرند و به میزانی که دارای توانائی باشد ، بهمان میزان استطاعت حج رفتن را دارد و در حج نیزدرست بهمان میزان قادر به حس کردن و درک نمودن خط‌فکری خواهد بود . ممکن است کسی ۷۰% استضعاف را در تمامی چهره‌هایش ، از وجود خویش رانده باشد ، او دقیقا" به همین میزان دارای استطاعت شده است و بهمین میزان نیز خط‌فکری را در حج احساس خواهد کرد .

بنابراین ، نمی‌توان این تهمت را به اسلام زد که با پیش کشیدن شرط " توانائی مالی " برای حجاج بیت‌الله الحرام ، تقسیم طبقاتی جامعه را به دارا و ندار ، پذیرفته و بر آن صحه گذارده است . چرا که اسلام با این شرط،بگونه‌ای مکانیکی برخورد نمیکند بلکه آنرا پیوسته شرایط دیگری چون استطاعت فکری ، استطاعت سیاسی ، استطاعت روحی و معنوی ، استطاعت مبارزاتی و غیره میداند

که فرد بدون دارا بودن جمیع این شرایط ، آنهم در یک رابطه ارگانیک و گسست ناپذیر نمی تواند حاجی شود و در حج ، به هدف متعالی اسلام یعنی خط فکری برسد .

ولی با تمام این احوال ، یک نکته را باید متذکر شد و آنهم اینکه شرط "استطاعت فکری و بینشی و فرهنگی" با خودآگاهی انسانی و اجتماعی داشتن ، مهمترین و عمده‌ترین جنبه‌های استطاعت برای حاجی است . زیرا که اگر حاجی ، بینش نداشته باشد ، خودآگاهی نداشته باشد و فکر و اندیشه و تعقلش منجمد و بسته باشد ، از حج هیچ چیز نخواهد فهمید ، جز خستگی و گردش، ازآن بیابانهای خشک و خالی و در زیر آن آفتاب سوزان و در جمع آن توده‌های انبوه و درکنارآن مکعب سنگی سیاه که در وسط مسجدالحرام بنا شده ، و از مدینه‌النبی (شهرپیامبر) و از رمی جمرات و قربانی در روز عید اضحی و ... هیچ چیز دستگیرش نخواهد شد و در حالی که سعی بین صفا و مروه را انجام میدهد ، خدا خدا میکند که زودتر مراسم پایان یابد تا او بتواند سری به بازارهای مکه و مدینه بزند و سوقات تهیه کند ! هیچ روحی ، حیاتی ، معنویتی ، احساسی ، تفکری ، اندیشه‌ای در میقات، در عرفات ، در منا ، در مدینه ، هیچ کجا ، اصلا" بوی دست نمی‌دهد .

اینجاست که باید به مارکس و مارکسیسم ، حق داد که همه بدبختی‌ها ، زیر سر وجود خداست . توده‌ها را مسخ و از خود بیگانه کرده و از آنها بره‌های سر براهی برای استعمار و استبداد و استثمار هر چه بیشتر، ساخته وتحویل امپریالیسم داده است ! این چنین است که حج ، همانگونه که میتواند یک برنامه دگرگون کننده و بیدارگر و انقلاب آفرین و حرکت زا و حیات بخش و انسان‌ساز و جامعه‌ساز باشد ، میتواند یک برنامه تحمیقی و مسخ کننده و الینه کننده نیز باشد که بهترین زمینه را برای غارت و استثمار هر چه بیشتر خلق‌ها توسط مستبدین واستعمارگران فراهم نماید .

آری ، حج ، برای توده‌ای که استضعاف را از خود نرانده و به امامت و وراثت نسبی نرسیده ، از صورت یک خانه و برنامه سازندگی ، به یک خانه و برنامه استراحت و رفاه تبدیل خواهد شد . مستضعفی که استضعاف را از خود رانده ، در زبان قرآن ، در زمره صالحین قرار گرفته است و بنابراین ، انسان مستطیع ، از دیدگاه قرآن ، انسان صالح است . مقایسه آیات ۵ قصص و ۱۰۵ انبیاء، این حقیقت را برای ما روشن می‌کند :

" ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین :

و چنین اراده کردیم تا بر به ضعف گرفته شدگان در زمین ، منت نهیم و آنان را پیشوایان تاریخ و وارثین زمین قرار دهیم " .

" و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون : و بتحقیق که در زبور ، پس از بیان ذکر ، نوشتیم که حقیقتا " زمین ، ارث بندگان صالح من است " .

کسی که بنده صالح خدا شده است ، مستطیع شده است و ضعفها از وجودش رخت بسته‌اند ، با یک نیاز خاصی روی به حج میگذارد و در طول مراسم ، گمشده‌ای را می‌جوید و می‌یابد ، که عمری در پی‌اش بوده است . گمشده او ، خط فکری است راهی برای شدن است ، برنامه‌ای برای زندگی و راهنمائی برای عمل : اسلامیات ! وآنکس نیز که در پی نام و مقام و کسب حیثیت و اعتبار روی به حج گذارده ، پس از آنکه حج تمام شد و به موطن بازگشت ، همان را می‌بیند . آری ، هر نیازی که حج گذار ، حاجی و مسلمان را به زیارت خانه خدا کشانده است ، در آنجا ارضاء میشود و بدست میآید ، و استطاعتی که قرآن از آن سخن می‌گوید ، به بالاترین و والاترین ارزش‌ها هدایت می‌کند . همه در حج !

۲ـ میقات ، سرزمین کوبریات و تقوی :

و اکنون ، ای مسلمان مستطیع که دعوت خدایت را لبیک گفته‌ای و آهنگ زیارت او داری ، حج تو از میقات شروع میشود و پس از آن به طواف میرسد . در میقات ، تو قبل از همه چیز باید " احرام " ببندی از لباس "بودنت" ، نمود قبل از حجت ، و شخصیت شکل گرفته و تثبیت شده‌ات بدرآیی و جامه مرگ بپوشی مرگ چی ؟ مرگ آن من دروغینی که تو را فسیل کرده بود و تو ، در آن رسوب کرده بودی ، و به سکون و یکنواختی و روزمرگی رسیده بودی ، و خویشتن خویشت را از دست داده بودی و فراموش کرده بودی ! و اکنون ، جامه مرگ بر تن آن من بپوش و " خود " را بکش تا زنده شوی . پیش از آنکه بمیری و مجال زندگی ابدی را نیابی مجال همیشه حیات داشتن و رو به کمال رفتن را ، بمیر که فرصت‌ها کوتاه است . آری ، بمیر که همین فردا خواهی مرد و دیگر همه چیز تمام است* .

آن نمود دروغینت را بدور ریز ، صافی شو ، صاف شو ، در " احرام " نمود یکدست ، بی‌رنگ ، بی‌طرح ، نقش نگرفته ، بی‌اثر ، حتی یک نخ در دوختن آن

---

* ـ " کن لدنیاک کانک تعیش ابدا " و کن لاخرتک کانک تموت غدا ـ برای دنیات آنچنان باش که گویی تا ابد زنده خواهی بود و برای آخرتت ، آنچنان که گویی همین فردا خواهی مرد " ! (امام علی)

نباید بکار رفته باشد ، چرا که همان یک نخ ، زمینه بازگشت تو به آن نمود دروغین سابقت است ! همه آن منیت ها و شخصیت ها و جلوه های کاذب خودفریب و مردم فریبت را که من راستین تو را پوشیده اند ، همچون لباسی که تنت را پوشیده است ، در میقات بریز و به آنها پشت کن . همه نقش های گرفته شده بر "نفس"ات را ، بر " خود"ت را پاک کن تا هیچ اثری از گذشته قبل از حج ، بر تو نماند . " نفس " شکل گرفته ات را بی شکل کن تا بتوانی دوباره و آنگونه که پس از حج میخواهی ، شکلش دهی .

احرام را در سراسر حرکت می‌ات باید بپوشی و پس از آنکه در اضحی و در سرزمین منا ، قربانی دادی ، آن را بدر آر و جامه خویشتن بپوش . جامه‌ای که در طول مراسم ، تطهیرش کرده‌ای ، نمودی را که در حج ، ساخته‌ای . شخصیتی را که پس از گذشتن از میقات و انجام طواف و سعی و ورود به عرفات و رسیدن به مشعر و در آمدن به منا ، بدست آورده‌ای . شخصیتی تو ، " من "ی جدید ، " خود "ی تازه و لباسی نو .

در میقات ، پس از آنکه احرام پوشیدی ، نیت ، " نیت " کن ، قصد ، عزم . چرا که تو در آستانه یک تحول عظیم و حرکت انقلابی در درون هستی و از آغاز باید ، هدف را مقصد را ، انگیزه این سفرت را که سفری است از خود به خویش ، به خلق و به خدا ، تبیین کنی تا بدانی که چرا ؟ تا بدانی که چه می‌خواهی و بدنبال چه آمده‌ای ؟ تا بدانی که هدفت نه گذاری به بازارهای مکه و مدینه ، که گذاری به خویشتن و مردم خویشتن است . تا بدانی که به اینجا آمده‌ای تا مکتب بدست آوری ، مکتبی راهنمای عمل ، راهنمای زندگی و راهنمای چگونه شدن !

پس از آن ، حرکت آغاز میشود ، از میقات ، در میقات ، و تو که خود پلیدت را دشمن میداری و آمده‌ای که او را در اینجا دفن کنی و از گورش بگذری و بنای تقوی را بر گور آن بسازی ، وارد دریای بیکران خلق میشوی . از من ، از فردیت و از جدایی رها می‌شوی و به جمع می‌پیوندی . جمعی که همه همچون تو ، آمده‌اند تا خود را بپای خویش قربانی کنند و برای رسیدن به خویشتن خویش ، و عروج به قله تقوی ، آن را در سرزمین میقات ، مدفنگاه من‌های بیشمار در طول تاریخ حج ، دفن کنند .

اما مگر هر تغییری ، هر تحولی و انجام هر انقلابی بدون شناخت کون و یکنواختی و بدون تبیین وضع موجود ، عملی میگردد ؟! و تو که میخواهی انقلابی در خویش بپا کنی و از اسارتگاه خود رهائی یابی ، باید قبل از همه چیز و هر کار ،

خود را شناخته باشی ، خود را تبیین کرده باشی و آن من دروغین را همچون پوست دست و تن ات که وجودش را لمس میکنی ، حس کنی و بفهمی و دریابی ، و آنگاه که حس کردی ، فهمیدی و شناختی ، از پی تغییرش برآیی .

اما میپرسی که چگونه میتوانم این کوبریات را ، این وجود شکل گرفته و نفس ساخته شده را بشناسم و تغییر دهم ؟ و حج می‌گوید : " با محرمات " ! محرمات (حرام شده‌ها) چیست ؟ محرمات ، دستوراتی است که تو باید در میقات بکار بندی و تا پایان حج بر آنها پایدار باشی . اینها سلاح تبیین و تغییر توست ، اخلاقیات توست . اخلاقیاتی که با آنها کوبریاتت را می‌شناسی و به جنگ آن میروی و پله پله ، بام بلند تقوی را طی میکنی . هر دستورش ، رمزی از چگونه بودن و چگونه شدن توست . هر دستورش به تو می‌گوید که چه موجود پلیدی هستی ، چه لجنزار متعفنی از خود ساخته‌ای و چه جانوران آدمخواری وجودت را احاطه کرده‌اند ؟ و آنگاه تو چگونه میتوانی به پاکی برسی ، وجودت را مصفا کنی ، و مطهر و پاکیزه ، آن جانوران آدمخوار را از پیرامون انسان بودن خویش بتارانی ، بی‌خودی شوی تا خود شوی !

حال ، یک یک را ببین و بفهم :

به آینده نگاه مکن ، چرا که آن خود پلیدی را که در حال فراموش کردنش هستی ، دیگر بار بیاد تو می‌آورد . پس بگذار با آن خود را از یاد ببری و خود - پرستی و حب ذات ، در تو زنده نگردد .

عطر زن ، بوی خوش استشمام مکن تا میل به لذت جویی و لذت پرستی و دنیاگرایی و خوش بودن و از خویش غافل شدن و مسئولیت ها را از یاد بردن و در دایره زندگی مصرفی اسیر شدن ، در تو بمیرد ، تسلط بر خصلت بینهایت طلبی .

به هیچکس دستور مده ، چرا که قدرت طلبی ، احساس برتر بودن ، تبعیض حقکشی ، خوار کردن دیگران ، بزرگ کردن خود ، زمین زدن دیگران برای بلندکردن خود ، تحقیر نمودن دیگران و عزت بخشیدن به خود ... باید در تو بمیرد و اگر دستور دادی ، هر چند کوچک و نا چیز ، باز فیلت هوای هندوستان میکند و راه برای رشد خصومیت سلطه‌طلبی در تو هموار می‌گردد .

به هیچ جانوری آزار مرسان ، گیاهی از زمین مکن ، صید مکن ، یعنی انسانیت را با طبیعت نیز تمرین کن تا خوی تجاوز و تخریب و قساوت از وجودت رخت بندد .

نزدیکی با زنت ممنوع ، همسر گرفتن ممنوع و در عقد و ازدواج دیگری شرکت جستن ممنوع ، حتی به هوس نیز نگاه کردن ممنوع ! چرا ؟ چون حب شهوت را در

تو می‌پرورد و عشق کاذبی را جایگزین عشق پاک تو با خدا میکند. آری، قلبت را از هر شهوتی، هر عشقی و هر هوسی خالی دار تا خدا در دلت جای گیرد.

آرایش منما، زیرا آرایش نیز همچون لباس توست که آن وجود حقیقی‌ات را در زیر نمودهای فریبا و دروغین می‌پوشاند و از خاطرت و نگاهت محو میکند.

بد زبانی، جدال، دروغ و فخر فروشی نکن! زیرا اینها همه راه را بر جدا شدن تو از خویشتن حقیقی‌ات باز میکنند. در این چند روز حج، با خویشتن بودن را تمرین کن و هر عاملی که ترا از خودت جدا میکند، از خود جدا کن.

جامه دوخته یا شبیه دوخته مپوش، نخی نیز بر احرامت نباشد تا هر گونه اثری از حب ذات، خودپرستی، خودخواهی از وجود تو پاک شود. تا هیچ چیز در نمود ظاهری تو نباشد که به دیگران نشان دهد که این، تویی، با آن "من"ی که همواره میخواهد رخ نشان دهد و از پس پرده‌های وجودت سر میکشد تا خویش را بنماید، مبارزه کن زیرا این همان "من"ی است که تو باید در میقات دفنش کنی.

سلاح بر مگیر و اگر ضرورتی هست، پیدا نباشد. زیرا سلاح مظهر قدرت طلبی و سیطره جویی و خوی تجاوز و جنایت است. و سلاح بر مگیر، یعنی که از این مظاهر پلیدی و از این خوی پست و کثیف خود را دور کن.

سرت را در آفتاب سایه مکن، به زیر سایه مرو، سقف، چتر، کجاوه و اتومبیل سر پوشیده، هیچکدام! که این باز، خوی راحت طلبی و تبعیض و آرامش خواهی و گریز از سختی‌های مبارزه و حرکت و ... را در تو زنده می‌کند. آنرا بمیران!

زینت مکن، زیورمند، مونزن، ناخن مگیر، کرم مزن که اینها همه ترا باز بیاد آن من می‌اندازد و نمی‌گذارد که از جنازه‌اش بگذری و با خویشتن حقیقی‌ات باشی.

سر را مپوش، دندان نکش، سوگند مخور ...

* * *

و اکنون تو در حصار محرماتی، در جامه احرامی و در سرزمین میقات، با هر کدام از آن دستورات، خصلتی را در خود شناخته‌ای و برای تغییرش اقدام کرده‌ای، هر کدام ترا پله‌ای به بام تقوی بالا برده‌اند. اینها اخلاقیات توست که در میقات بکف می‌آوری و با آن به جنگ کویریات میروی. پس، این که مرتب در ذهنیت و خلوت اندیشه می‌گویی: تبیین، مبنای تغییر است، اخلاقیات سلاح

تغییر است ، با اخلاقیات به جنگ کوپریات برو ، در اینجا ، در میقات ، عینا آن را می‌بینی ، مشاهده می‌کنی و انجام می‌دهی .

ای حاجی که در میقات ، خود را تبیین می‌کنی ، ذره ذره وجودت را در زیر ذره‌بین شناختت میگذاری و می‌بینی و می‌شناسی ، اکنون دیگر مناسک تو یک مناسک کور نیست بلکه مناسک روشن است و روشنی‌اش را از نور بینش و شناخت تو می‌گیرد : وقتی که از خود پرسیدی چرا به آینه نگاه کنم ؟ چرا عطر مزن ؟ چرا با زنم نزدیکی نکنم ؟ چرا لباس‌های مزین نپوشم ؟ چرا دستور ندهم ؟ چرا حیوانات را میازارم ؟ چرا بد زبانی نکنم ؟ چرا ؟ و چرا ؟ و چرا ؟ ، این کار تو، تبیین کوپریات توست ، تو در حال شناختن خویشی ، در حال کنکاش وجودی خود هستی تا نفست را در آینه وجودت نبینی و آن را از هر آنچه تاثیر و آلودگی و کژی و انحطاط است ، پاکیزه کنی ، پاک ، تطهیرش کنی ، غسلش دهی ، تا ... انسان بسازی ، از خویش،متقی ، وقتی که تو پس از یافتن پاسخ چرایی‌هایت، محرمات را رعایت کردی و اخلاقیات را در عمل بکار بستی و در هر قدم و هرلحظه و هر آن ، دانستی که چه میکنی و چرا میکنی و چه میخواهی ، آنگاه است که‌ای حاجی ، ای مسلمان مستطیع فرار کرده از استضعاف ، ای تلاش کننده بسوی کسب آگاهی و خطفکری و راهنمای زندگی و عمل ، تو اکنون پس از تبیین وارد تغییر شده‌ای ، پس از شناخت ، وارد عمل گشته‌ای و می‌خواهی که آن من‌راکه‌شناخته‌ای در سرزمین میقات ، مدفنگاه همه من‌ها ، به خاک بسپاری و راهی طواف گردی.

ای حاجی ! بمیزانی که تو بر کوپریات خویش واقف شده باشی ، میتوانی‌در میقات حضور داشته باشی و گرنه وجود تو در آنجا حضور نیست ، بودن‌است،ترات در آنجاست اما روحات نه ، جسمات آری ، ولی روحات هرگز . و آنجاست که تو استطاعت خویش را به حج گذاری از دست می‌دهی و دیگر ، هر کاری که‌صورت دهی و هر مراسمی که به انجام رسانی ، مناسک کور است نه روشن ...

طواف عشق ، عروج انسان تا معبد توحید :

میقات ، نام " زمان " است (از ریشه وقت) اما بر " مکان " ، یعنی که میقات اگر چه مکان است ، سکون است ، بودن است و ماندن ، اما تو ای حاجی! ای مسلمان مستطیع که در طلب خطفکری روی به حج گذارده‌ای تا حج بگذاری ، تو میتوانی این مکان را با زمان بپیوندی و سکون را تبدیل به حرکت ، بودن را تبدیل به حرکت ، بودن را بدل به شدن و ماندن را به رفتن تبدیل کنی ، چگونه ؟ با

تغییر خود ، تغییری که پایه در تبیین دارد ، اگر خودت را در میقات درک کردی کویریات خود را شناختی و دانستی ، آنوقت میتوانی از مکان و مکنون ، حرکت بیافرینی ، از میقات گذر کنی و بروی . اما اگر نتوانستی ، هر چند که جسمت از میقات برود و به طواف مشغول شود ، اما روحت هنوز درمیقات است خود حقیقی‌ات بجای خود دروغین‌ات در میقات مدفن است ، در مکان است ، ایستاده وساکن است از راکد مکان ، به جاری زمان نپیوسته و رشد نکرده است . آری ، ای حج گذار! تو در بدل کردن میقات به وقت و به حرکت است که به طواف میرسی . طواف ، یک فصل بعد از میقات ! یک منزل پس از منزل اول ! منازلی که کاروان وجود تو باید یکایک پشت سر گذارد تا به تقوی ، به سر منزل مقصود برسد .

هیچ میدانی ای حاجی ای که در میقات توانستی کویریات خویش را بشناسی و با اخلاقیات به جنگ آن بروی و مکان را در وجود خویش به زمان تبدیل کنی،که تو ، بعد اول محیط را یعنی " خود " را شناخته‌ای ورابطه‌خودرا باخویش دریافته‌ای و به تغییر آن ، برخاسته‌ای ؟! آری ، تو موضع و موقع خویش را در بخشی ازجهان دریافته‌ای و اولین رکن جهانبینی توحیدی‌ات را استوار ساخته‌ای ، اما کدام‌خود؟ کسو ؟ و چگونه ؟

وقتی که تو در آینه نگاه نکردی ، وقتی که عطر نزدی، وقتی‌که با زنت نزدیکی نکردی ، وقتی که دستور قدرت طلبانه ندادی ، جانوری را نیازردی ، سلاح‌برنداشتی آرایش نکردی ، سرت را از آفتاب به سایه نبردی ، و خود را در یک حصاروزندان از " نه "ها قرار دادی ، یکدفعه خودت را احساس میکنی . داستان تو همچون داستان آن بچه ماهی است که در آب زندگی می‌کرد اما آنچنان با محیط خوگرفته بود که دیگر ، وجود آب را حس نمی‌کرد ، مرتب می‌گفت آب چیست ؟ آب کسو ؟ آب کجاست ؟ این که می‌گویند : " الماء ماده الحیاه ـ آب ، مایه زندگی است" چگونه است ؟ ناگاه جزر و مدی شد و طوفانی سهمگین در دریا براه افتاد و بچه ماهی را به خشکی پرتاب کرد . آنجا بود که یکدفعه بچه ماهی با واقعیت روبرو شد و جست و خیز کنان و پرش کنان خود را بسوی آب کشاند و فریاد زد که آری یافتم ، فهمیدم ، آب را شناختم ، آب ، همان است که عمری را درونش میزیستم و از وجودش غافل بودم . " نفس تو " نیز ای مسلمان مستطیع حج گذار چنین‌است نفس تو نیز همانست که عمری را با آن زیسته‌ای و آنچنان‌غرق از روز مرگی‌ها و یکسانی ها و یکنواختی‌ها بوده‌ای که فراموشش کرده‌ای ، وجودش را ازیاد برده‌ای و اکنون که در حصار محکمه محرمات اسیر آمده‌ای ، یکدفعه آنرامی‌یابی‌ومی‌شناسی

آری ، این نفس همان بود که مرا به شهوت طلبی می‌خواند ، همان بود که مرا به قدرت طلبی فرمان میداد ، همان بود که حب ذات و حب مال را درمن تشدید میکرد. همان بود که مرا بسوی تباهی و پلیدی میکشاند ، همان که من،همچون سگ پادویش بودم و به هر سوئی که میخواست مرا می‌کشاند . و اکنون ، یافتمش ، دیدمش شناختمش ، خودش است ! او که عمری را در کنارش می‌زیستم و وجودش را حس نمی‌کردم . و اکنون که یافتمش ، دیگر رهایش نخواهم کرد ، دیگر ازدستش‌نخواهم داد که اگر دادم ، باز هم وجودم تباه است و اینبار ، تباه‌تر از پیش .

حال که به اینجا رسیدی ، میتوانی میقات را پشت سر گذاری و روی به‌طواف آری . طواف کعبه ، هفت بار باید برگرد خانه خدا " که اولین خانه‌ای است که برای مردم بنا شده " ، بچرخی هفت بار به نشانه بینهایت . این هفت ، شش بعلاوه یک نیست بلکه طواف همیشه پروانه عاشقی است برگرد شمع معشوقش ، و راستی که چه چیز می‌توانست زیباتر از طواف ، عشق را که یک امر وجودی‌ودرونی و روحانی است ، تجسم عینی ببخشد ، جز پروانه ؟! تو در طواف دیگر ازخودخلاصی یافته‌ای ، آن را در میقات گذارده‌ای و بی‌خود شده‌ای ، از خود بیخود شده‌ای، مجنون‌وار در پی لیلی وجودی‌ات ، پروانه‌وار برگرد شمع هستی‌ات روانی‌ومیچرخی و سر به راه معشوق نهاده‌ای تا چه بگوید و چه بخواهد تا آن کنی .

تا بی‌نهایت ، یعنی تا همیشه باید عاشق باشی چرا که همیشه آن من را از خود تارانده‌ای و در گورستان آرزوهایش ، دفنش ساخته‌ای ، تا زمانیکه رویت را برنگردانی و بسوی آن من مدفون راغب نگردی ، عشق از وجودت رخت نخواهد بست چرا که این عشق ، حاصل جدال سهمگین تو با خودت بوده است ، این عشق را تو در جنگ اخلاقیات با کویریات بکف آورده‌ای و مادامی که آن جنگ استمرارداشته باشد عشق تو نیز پایدار خواهد ماند . هفت بار برگرد خانه کعبه ، و در دریای خروشان و پر عظمت خلق ، به نشانه عشق بیکران و بینهایت با خالق و با خلق بچرخ و نشان ده که هرگز بسوی آن من ، باز نخواهی گشت. عشقی‌ها جروار ، عاشقی که وقتی معشوق بزرگش ، بوی فرمان میدهد که طفل شیرخوارت را برگیر ، از شهر و دیار و آبادی هجرت کن ، به این دره هولناکی بیا که حتی گیاه ، حتی خار بیابان از سر زدن میهراسد ، او سرا پا تسلیم ، فرمان میبرد . ایثار و از خود - گذشتگی‌ات که تنها عشق میتواند آنرا توجیه کند . زنی تنها ،طفلی تنها ، در عمق دره‌ای دور ، در میان این کوهستان های خشک و سوخته و عبوس ! سنگ‌ها همه آتش‌های مذابی که منجمد شده‌اند ، چگونه می‌شود ؟ چگونه میتوان ؟ بی آب؟ بی‌آبادی ؟ بی‌کس ؟

اما زن فرمان میبرد چرا که او گفته است ، او خواسته است . توکل مطلق تسلیم تمام ، آنچه که عقل و حساب و منطق نمی‌تواند بفهمد . آری ، عشق میتواند جانشین همه نداشتن‌ها و نبودن‌ها و سختی‌ها و مرارت‌ها شود . با عشق میتوان زیست ، اگر که روح ، عشق را بشناسد ، با دست خالی می‌توان جنگید اگرکه مجاهد با عشق مسلح باشد . و عشق از کجا حاصل می آید ؟ از فنای خویش در جمع و برای رضای خدا .

و در پایان هفتمین دور از طواف عشق، به " مقام ابراهیم " میرسی ودرآنجا باید دو رکعت نماز بخوانی ، نماز عشق ! مقام ابراهیم چیست ؟ قطعه سنگی با دو رد پا ، رد پای ابراهیم . ابراهیم هنگام بنای کعبه ، بر روی این قطعه سنگ ایستاده و حجرالاسود را ـ سنگ بنای کعبه را ـ نهاده است . و تو اکنون پا جای پای ابراهیم می‌گذاری و به مقام والای او ارتقاء می‌یابی ! یعنی که پس از رها کردن " خود " و رسیدن به " عشق " ، اکنون شایستگی آن را یافته‌ای که پا جای پای ابراهیم بگذاری و در مسیر او گام زنی . راه او راه توحید و یگانگی است و تو پس از گذشتن از مدفنگاه خویش (میقات) و انجام طواف عشق ، به توحیدمیرسی موحد میشوی ، حنیف میگردی و مسلم :

" انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا " و ماانا من المشرکین".
(۷۹ انعام)

اینک ، تو ای حاجی ! ای مسلمان مستطیع گریخته از استضعاف و جستجوگر خطفکری ! دو منزل از مسیر کاروان وجودی‌ات را طی کردی و از میقات تا طواف بر مبنای جنگ اخلاقیات با کویریات ، به عشق دست یافتی و موحد و متقی شدی. حال از قله بلند معراج وجودی‌ات سرازیر شو بسوی خلق در آن بالاها نمان که اگر ماندی ، رفتن از تو سلب میشود و باز سکون ، مکان ، انجماد ! کویریات را پشت سر گذار و وارد اجتماعیات شو ، در مسعی !

۴ـ مسعی ، سرزمین اجتماعیات و مجاهدت :

نماز طواف را که در مقام ابراهیم بپایان بردی ، آهنگ مسعی میکنی،مسعی نیز نام مکان است ، مکانی بین دو کوه صفاء و مروه که بفاصله سیصد و اند متر از یکدیگر ، قرار گرفته‌اند . و تو هفت بار فاصله بین دو کوه را سعی میکنی . یعنی از بلندای " صفا " سرازیر میشوی و میروی ، در راه به محاذات کعبه می‌رسی و بخشی از مسیر را " هروله میکنی " و سپس ، به حرکت عادی خویش باز میگردی و

بقیه راه را تا پای کوه مروه سعی ، میکنی .

سعی بین صفا و مروه ، تجسمی از تلاش هاجر است که طفل خویش اسماعیل را در کف دره بین دو کوه ، رها کرد و در طلب آب برای آن طفل ، هفت بار بین این دو کوه سعی و تلاش و مجاهدت نمود . از صفا شروع کرد و وقتی که برای بار هفتم به سوی مروه می‌رفت ، طفل را دید که چنگ در خاک کرده و آنچه را که او با سعی خویش نیافته ، با عشق خویش یافته است ، چاه زمزم از زیر انگشتان اسماعیل فوران کرد و هاجر ، پس از سعی خویش به آب رسید . پس ، تو درطواف در نقش هاجر بودی ، در مقام ابراهیم ، در نقش ابراهیم و اسماعیل ، هر دو . و اکنون در مسعی ، باز به نقش هاجر بر میگردی ، و هاجروار در طلب آب ، این ماده حیات هر موجود ، سعی میکنی ، درست همچون هاجر ، هفت بار بین دو کوه میدوی و در تلاش برای یافتن روزی ، همه جا را زیر و رو میکنی .

ای حاجی ! وقتی که در طواف به قله بلند عشق رسیدی و وجودت به عرش اعلای انسانیت عروج کرد و توحید را در مقام ابراهیم یافتی و حنیف مسلم شدی ، باید که از تجرد خویشتنت جدا شوی و به رود پر تلاطم خلق بپیوندی و در اجتماع و با اجتماع ، در طلب مادیت زندگی این جهان ، تلاش کنی ! سعی درطلب اقتصاد و مادیت ، دیگر همچون طواف یک عمل فردی نیست . گرچه در طواف ، خیل عظیم انسانها همه فرد بودند ، هر کس در خویش بود تا که از خود وارهد و به معراج تجرد عشق صعود کند . اما در سعی ، دیگر فرد به تنهائی مطرح نیست . فرد در درون جمع و همراه با جمع برای کسب روزی میکوشد . در اینجا دیگر در طلب عشق نیست که خودش باشد و با خودش سر و کار داشته باشد ، بلکه در پی آب است تا رفع عطش مادی‌اش بشود و در طلب مادیت ، با مردمش و جامعه‌اش شریک است . در رنج و کوشش و کار و فعالیت آنها باید شرکت کند و بازو به بازوی آنها طبیعت بکر را بکاود و بشناسد و در استخدام جامعه‌اش در آورد .

سوره جمعه ، این حقیقت را به زیبائی تمام بازگو می‌کند که وقتی از نماز که تجلی عشق توست فارغ شدی ، روی به بازار و معامله و کسب بیار ، وارد اجتماعیات شو و کویریات را پشت سر بگذار :

" یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوه من یوم الجمعه فاسعو الی ذکرالله و ذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون ـ فاذا قضیت الصلوه فانتشروافی الارض و ابتغوا من فضل الله و اذکروالله کثیر العلکم تفلحون :

ای آنان که ایمان آورده‌اید ! هنگامی که بانگ نماز در روز جمعه برداشته

میشود ، پس بسوی ذکر خدا بشتابید و معامله و سوداگری را وانهید . این برای شما بهتر است اگر که بدانید . پس آنگاه که نماز پایان یافت ، در زمین پراکنده شوید و از فضل خدای ، روزی بجوئید و بسیار یاد خدا کنید شاید که رستگار گردید". (۹ و ۱۰ جمعه)

نماز جمعه ، همچون طواف تو که عبادت فردیت بود در دل اجتماع و همگام با خلق ، رابطه فردی توست که همراه با خلق ، با خدای خویش برقرار می‌کنی. برای بجا آوردن این نماز عشق ، ابتدا از روابط غلط و ازخودبیگانه‌کننده‌اجتماعیت می‌بری و معامله و زندگی اقتصادی را رها می‌کنی (وذروا البیع - و داد و ستد را رها کنید) این داد و ستد ، معامله‌ای است که در آن یاد خدا فراموش گشته‌است زیرا که بر کویریات استوار نیست . انسان خود یافته نیست که آن را انجام‌میدهد بلکه انسان خود گم کرده است که در معامله غرق میشود . ناگاه ندای نماز درروز جمعه بر می‌خیرد و انسان خود باخته‌ای که غرق در زندگی روزمره و داد و ستد اجتماعی است ، بخود می‌آید ، معامله را رها می‌کند ، خرید و فروش را زمین میگذارد و بسوی کویر می‌شتابد تا در خلوتگاه خود با خدا ، خویشتن را بیابد ، خدا آشنا شود ، به ذکر خدا بپردازد ، نیروی جدیدی برای بهتر زیستن و عالیتر رشد کردن بیابد و باز ، بسوی بازار و خیابان و جامعه سرازیر شود (فانتشروافی‌الارض) و از فضل خدای روزی جوید و در پی معاش بر آید (وابتغوا من فضل الله)اما اینبار تلاش وی‌با تلاش سابقش‌یک تفاوت دارد و آنهم اینکه در اینجا بر خلاف آنجا ذکر خدا حضور دارد (واتبغوا من فضل‌الله واذکروا الله کثیرا") ، ذکر خدا یعنی چه ؟ یعنی ذکر خود ، یادآوری خود . آری ، اینبار دیگر خویشتن حقیقی او در جریان اجتماعیات غرق نشده و گم نمی‌گردد چرا که او حضور خدا را حس می‌کند ، حضوز خویش را حس می‌کند ، بسیار هم حس می‌کند (واذکروا الله کثیرا")!

رابطه طواف با مسعی نیز همچون رابطه نماز با روزی جستن است . حاجی پس از آنکه آهنگ زیارت کرد و دعوت خدای را لبیک گفت ، آن روابط اجتماعی منحط را که در آن ، یاد خدا فراموش گشته و خویشتن حقیقی انسان از یاد رفته است ، رها می‌کند و وقتی که از میقات تا طواف ، خود را یافت ، خدا را حس کرد ، و در مقام ابراهیم به توحید رسید ، رو به سوی اجتماعیات می‌آورد . آری ، مسعی اجتماعیات است و " سعی " ، تلاش و مجاهدت انسان در بطن روابط اجتماعی‌اش ، تلاش و مجاهدتی هدفدار برای کسب قوت و روزی . امانه‌کسب روزی برای کسب روزی . که این ، پراگماتیسم است و در آن ، خدا حضور ندارد ، خود

نیز حضور ندارد ، بلکه کسب روزی برای رشد ، برای تعالی یافتن،یافتن زمینه‌ای و بستری برای شدن و کمال .

این است که حاجی نمی تواند بدون گذشتن از میقات وانجام‌طواف ،مستقیما" وارد مسعی شود و به سعی بپردازد . زیرا که در اینجا سعی ، خود هدف میشود، مادیت ، انسان را اسیر می‌سازد ، سیکل بسته تولید برای مصرف ، مصرف برای تولید ، تولید برای مصرف ، انسان را در خود محصور می‌کند و اصلا" در چنین سعی‌ای و در چنین اجتماعیاتی ، " انسان " بعنوان یک موجود اصیل خودآگاه مختار هدف دار آرمان خواه از بین می‌رود و هیچگاه مطرح نمی‌شود ، ممکن است بتوان اجتماعیاتی را بر مبنای نوعی سیاسیات ضد استثماری بنا نمود ، اما ازآنجا که شالوده این ساختمان بر انسان و اصالت وی استوار نیست ، مسلما" نمی‌تواند دیر پا باشد و حتما فرد خواهد ریخت . برای ساختن اجتماعیاتی نوین و اصیل ، باید ابتدا کویریاتی درست و اصولی ساخت . روابط اجتماعی‌ای که مبتنی‌برروابط کویری نباشد ، مسخ کننده و نابود کننده انسان است ، و اما در حج ، تواینچنین می آموزی که :

مسعی : سر زمین تلاش است و حاجی طواف کرده‌ای که به عشق و به تقوی رسیده است ، می‌کوشد تا زندگی اقتصادی خود و جامعه خود را تامین کند ، یعنی این تامین را تمرین کند ، این استکه در آنجا خواه ناخواه روابط اجتماعی برایش مطرح می‌شود و لزوم برخورد با انسان‌ها و اجتماعیات ، تبادل اندیشه‌ونظرخواهی همیاری دسته جمعی برای کشف معماهای طبیعت و در آنجا ، تضادهای طبقاتی و تبعیض‌های اجتماعی نیز با تمام وجود ، چهره می‌نمایند ، زیرا که اینها نیز خود بخش اعظم روابط اجتماعی هستند ، اینها جبرها و ضرورت هائی هستند که جامعه بر سر راه انسانها قرار میدهد یا در پروسه رویارویی و مقابله با آنها ، رشدکنند و به تعالی برسند ، و برای مقابله با این روابط است که انسان ها به سلاح " سیاسیات " مجهز میشوند .

" سیاسیات " ، سلاح انسان رهیده شده از روابط کویریات است که برای رویارویی با روابط اجتماعیات ، بدست میگیرد تا خود را از قید اسارت جبرهای اجتماعی برهاند ، تا اجتماع را وسیله‌ای در خدمت رشد و تعالی خویش درآورد و بجای آنکه جامعه بر او سوار باشد و او را در حصار قرار دهد ، او بر جامعه‌سوار شود و مهار حرکت آن را بدست گیرد .

پس ، ای حاجی ! ای مسلمان مستطیع رها شده از استضعاف ها و تلاشگر

بسوی یافتن خط فکری ، اینک دومین پایه جهان بینی توحیدی تو ، در مسعی بنا میشود ، در مسعی به کمک سیاسیات ، رابطه سازندگی جامعه را با خویش میشناسی و تبیین میکنی و آنگاه از پی تغییرش برمی‌آیی . همانگونه که از میقات تا طواف به " عشق " رسیدی و به تقوی ، متقی شدی . در مسعی نیز در طی سعی و کوششی که بخرج می‌دهی " مجاهد " می‌شوی .

و اکنون ، ای متقی مجاهد ، حج اصغرت به اتمام رسیده است و تو آزادی، احرام را از تن بدر آر و لباس خویشتن بپوش و آماده شو تا روز نهم ، که مرحله دوم حج یعنی حج اکبر آغاز میشود ، تا آن روز لباس احرام به تن نداری واز آنچه احرام ممنوع کرده است برخورداری . تا اینکه روز نهم فرا رسد و تو برای ورود به حج اکبر که از عرفات آغاز می‌شود ، دیگر بار لباس احرام بپوشی و محرمات را رعایت کنی .

۵ ـ عرفات ، سرزمین فلسفیات و شناخت :

حج در مکه ، کلا" دو مرحله دارد : حج اصغر (یا حج عمره) و حج اکبر، حج کوچکتر را تو در مسعی بپایان بردی و پس از آنکه مراسم آن تمام شد ، از احرام بیرون می‌آیی و لباس خویشتن می‌پوشی و از آنچه محرمات ممنوع کرده بود ،برخوردار می‌شوی تا روز نهم که حج بزرگتر آغاز میشود ، هر کجا که هستی باید آماده شوی لباس احرام بپوشی و بدون توقف ، یکسره بسوی شرق مکه ، سرزمین عرفات بشتابی که حج اکبر تو ، از عرفات آغاز می‌گردد .

اکنون در روز نهم ، مکه را پشت سر گذارده‌ای و یکسره بدون توقف، راه شرق را در پیش گرفته‌ای تا به بیابان عرفات برسی ، همانجائی که آدم و حوا برای نخستین بار با یکدیگر آشنا شدند و سنگ بنای اولین جامعه و نقطه شروع تاریخ پر تلاطم انسان را پایه گذاری کردند . و همانجائی که حسین (ع) ، در هجرت تاریخی خویش از کعبه به کربلا ، از آن گذر کرد و دعای معروف عرفه را در آنجا خواند .

درست سر ظهر روز نهم باید در عرفات باشی و تا غروب آفتاب در آنجا وقوف کنی و پس از آن بسرعت بسوی مکه باز گردی و در سر راهت ، شب را درمشعر که تنگه‌ای است جاری از عرفات بسوی منا و مکه ، وقوف کنی تا سپیده صبح، در عرفات ، هیچ کاری نداری بجز وقوف ، و در مشعر نیز تقریبا" هیچ کار، بجز وقوف

فقط در اینجا باید هفتاد سنگ ریزه را از زمین برگیری ، وقتی که سپیده زد ، به سوی ما می‌شتابی و سه روز را نیز در آنجا وقوف میکنی . رمی جمرات و سپس قربانی و جشن پیروزی ، عید اضحی .

طبیعت در دو جز تجلی پیدا میکند : یکی مکان و دیگری زمان ، یعنی این‌دو با هم ، طبیعت را در ذهن ، تداعی و در اندیشه مجسم می‌کنند ، و تو از آغاز که نیت حج کردی و پای در سرزمین میقات نهادی ، با طبیعت همراه بودی ، در مسعی نیز تو را رها نکرد و تو در دل آن ، به جستجوی روزی پرداختی . و اینجا درعرفات نیز چنین است . در میقات تو همگام با اجتماع و در بستر طبیعت حرکت میکردی و در جستجوی خود گم شده‌ات بودی ، وقوف هم در کارت نبود و یکسره باید بسوی طواف می‌رفتی ، یعنی حرکتی مستمر برای یافتن خود ، تبیین کویریات ، تغییر کویریات و سرانجام ، شکستن جبر خویشتن و رسیدن به تقوی و عشق ، اولین جبررا که در میقات شکستی و از بند اسارت اولین زندان ، زندان خویشتن که رهایی یافتی ، بسوی مسعی می‌روی و در آنجا نیز در دل اجتماع و بر بستر طبیعت ، به شناخت اجتماعیات و تغییر اجتماعیات میپردازی . و این ، یعنی شکستن دومین جبر ، جبر اجتماع و رهایی از دومین زندان ، زندان جامعه ، در این دو مرحله ،هم تو بودی (انسان) هم خلق بود (اجتماع) و هم سر زمین میقات ومسعی(طبیعت) هر سه همگام و در پیوند تنگاتنگ ، پیش بسوی یک رسالت،درهرمرحله‌می‌شتافتید، در مرحله اول ، شکستن جبر خویشتن و در مرحله دوم ، شکستن جبر اجتماع .

اما به عرفات که میرسی ، برخلاف میقات و مسعی ، هیچکاری نداری که انجام بدهی . نه طواف ، نه نماز ، نه سعی و نه هیچ کار دیگری بجز یک کار و آنهم وقوف ! در عرفات نیز تو هستی (انسان) ، خلق هم هست (اجتماع) و بیابان هم هست (طبیعت) ، اما تو کاری بجز وقوف ، ماندن و تامل کردن نداری از نقطه اوج روز یعنی ظهر تا هنگام فرا رسیدن تاریکی یعنی غروب ، باید در بیابان خشک و سوزان عرفات ، وقوف کنی ، برای چه ؟

وقوف حرکت نیست ، سکون هم نیست ، رفتن نیست ، ایستادن هم نیست. بلکه مکث کردن ، تامل کردن و مجالی برای تفکر و اندیشه یافتن است . عرفات جلگه‌ای است خشک و مواج از ماسه‌های نرم ساحلی ، در وسط آن ، تپه‌ای کوچک است سنگی ، بنام جبل‌الرحمه که در " حجه الوداع " ، پیامبر آنرا برای ابلاغ آخرین پیامش به مردم ، منبر گرفته بود . و تو وقتی که به آنجا میرسی،بی‌اختیار میپرسی که آیا در اینجا چه اثری هست که برای زیارتش آمده باشم ؟ و چه عملی

هست که برای انجامش؟ آیا در اینجا می‌خواهم خود را بیابم ؟ که آنرا درمیقات یافته‌ام ، که آیا اجتماع را بشناسم ؟ که در مسعی شناخته‌ام ، آیا در خدا اندیشه کنم ؟ که در طواف کرده‌ام ، پس چه کنم ؟ هیچ ، تامل! بیندیش! در چی؟ و به چه چیز ؟ به هر چه می‌بینی ، به دشت ، به بیابان ، به کوه (تپه) ، به مردم ، به خود ، به زمان (ظهر) و ... به طبیعت ! آری به طبیعت . اینجا دیگر تو هستی (انسان) و اجتماع و طبیعت ، و کارت فقط اندیشیدن است ، شناختن است (عرفه ، عرفان ، عرفات) ، شناختن طبیعت ، طبیعیات ، برای چه؟ برای آنکه از قید اسارت سومین زندان ، زندان طبیعت نیز نجات یابی و سومین جبر جبر طبیعت را بشکنی .

شگفتا ! این حج ، چه زبان گویایی است و چگونه در عینیت و در عمل ، با توده‌ها سخن می‌گوید ، عینیتی که خود ، در آن حضور دارند و نمایشی که خود، بازیگران آنند .

ای حاجی که از میقات تا طواف در ظل عشق و با سلاح اخلاقیات ، انسان ساختی و در مسعی نیز در ظل عشق اما با سلاح سیاسیات ، اجتماع ساختی، اکنون به عرفات بیا ، به سرزمین شناخت بیا و باز در ظل عشق ، طبیعت را بشناس تغییر ده و بر آنگونه که اقتضای تکامل توست ، بساز ، با چی ؟ با سلاح فلسفه و علم ، و علمیات ! آنچنانکه با اخلاقیات به جنگ کویریات رفتی ، با سیاسیات به جنگ اجتماعیات ، حال با علمیات به نبرد با فلسفیات برخیز ، فلسفیاتی که تو را در حصار گرفته است و زنجیر اسارتی بر دست و پای تو زده است .

در این نمایش اعجاب انگیز و در این صحنه‌هایی که پیاپی عوض می شوند حتی ترتیب‌ها نیز معنی دارد . میقات ، طواف ، مسعی ، عرفات ، مشعر ، منا ، میقات و طواف ، تبلور کویریات است (شکستن جبر خویشتن) ، مسعی تبلور اجتماعیات (شکست جبر جامعه) ، عرفات تبلور فلسفیات (شکست جبرطبیعت) و مشعر و منا ، تبلور تاریخ (شکست جبر تاریخ) .

اگر بدون گذشتن از میقات و طواف ، بخواهی از مسعی بگذری و به عرفات برسی ، میشود سوسیالیسم منهای انسان یعنی کمونیسم .

اگر بدون گذشتن از مسعی بخواهی از میقات و طواف ، مستقیما" به عرفات بروی ، میشود انسان منهای سوسیالیسم یعنی سرمایه‌داری و کاپیتالیسم .

و اگر از میقات و طواف به مسعی بروی و از آنجا به عرفات روی آوری،میشود انسان به علاوه سوسیالیسم یعنی اسلام .

برای اینکه ، در میقات و طواف ، تو به تبیین انسان و اصالت او میرسی و در مسعی به تبیین اجتماع و در عرفات به تبیین طبیعت . در آنجاست که سه پایه جهان بینی تو استوار میشود و جهان بینی توحیدی‌ات (تبیین توحیدی جهان)شکل می‌گیرد . این استکه اگر جز این ترتیب باشد ، توحید نیست و شرک است ، اگر می‌خواهی به توحید برسی باید از خود شروع کنی ، از تبیین کویریات،دراین مرحله تو نیازی به طبیعت و طبیعیات نداری بلکه اگر درست راه آمده باشی ، نیاز تو ایجاد روابط اجتماعی برای آرمایش خود است ، یعنی اجتماعیات ! این است که تبیین خود ، تو را به اجتماع و تبیین اجتماعیات می‌کشاند ، پس برو بسوی مسعی در سعی ، تو بدنبال روزی هستی ، به طبیعت محتاجی تا آن را بشناسی ، بکاوی و بخدمت تکامل خویش گیری ، پس دیگر نباید به میقات بار گردی بلکه باید بی توقف و شتابان به سوی عرفات بروی تا نیازی را که در مسعی حس کرده‌ای ، برآورده سازی .

اگر بدون گذشتن از میقات و طواف ، بخواهی از مسعی بگذری و به عرفات بیایی ، می‌شود سوسیالیسم منهای انسان ، یعنی کمونیسم . اینجاست که تو در زندان طبیعت می‌مانی و هرگز از عرفات فراتر نمی‌روی ، عملیات توکه سلاحی است برای مقابله با روابط طبیعت با تو ، تبدیل می‌شود به سلاحی برای نابودی انسان نابودی کویریات ، میقات ، طواف و در نتیجه ، اجتماع نیز ، مسعی نیز ، چرا که وقتی انسان نابود شد ، اجتماع نیز مفهوم خود را از دست میدهد .

اگر بدون گذشتن از مسعی ، بخواهی از میقات و طواف ، مستقیما" راه‌خویش را بسوی عرفات بگشائی ، می‌شود انسان منهای سوسیالیسم ، یعنی سرمایه‌داری‌و کاپیتالیسم . در اینجا نیز همچون آنجا ، در زندان طبیعت خواهی ماندوازعرفات فراتر نخواهی رفت با این تفاوت که اینبار علمیات تو ، سلاحی می‌شود برای نابودی اجتماع ، نابودی اجتماعیات ، مسعی ، و نابودی انسان نیز ، زیرا که در نابودی اجتماع انسان نمی‌تواند وجود داشته باشد و حتما" از بین خواهد رفت .

اما اگر که از میقات و طواف به مسعی بروی و از آنجا رو بسوی عرفات آری می‌شود انسان به علاوه سوسیالیسم یعنی اسلام ، اینجاست که تو موفق به شکست جبر طبیعت و رهائی از زندان آن می‌شوی و پس از عرفات به مشعر و ازآنجا نیز به منا میروی و علمیات تو در خدمت رشد انسان در می‌آید .

این است معنای وقوف در عرفات . وقوف ، سکون نیست ، ایستادن وماندن و راکد شدن نیست بلکه تامل است ، لختی درنگ کردن است ، مکث است، وقف!

مجالی برای اندیشیدن است ، اندیشه در طبیعت برای شناخت طبیعت ، تبیین طبیعت ، برای تغییر در آن ، برای شکستن جبر آن .

اما مهمتر از اینها این است که کویریات ، اجتماعیات و فلسفیات همچون سه شعاع از یک وجود و سه اقنوم از یک ذات ، همواره در سراسر حج (اصغر و اکبر) ، بهم پیوسته و در آغوش هم ، چونان جریان واحد یک رود ، حضور دارند. از بهم آمیختن این سه ، رودی تشکیل شده است که از میقات سرچشمه میگیرد و به مسعی و عرفات و از آنجا به مشعر و منا میرسد . اما در این مسیر ، هر زمان ودر هر مکان ، یکی از این سه شعاع ، تابش میکند و این ذات واحد ، یکی از آن سه اقنوم را نمایان میسازد . در میقات علیرغم حضور اجتماعیات (خلق) و فلسفیات (سرزمین میقات) ، این کویریات است که نمود پیدا میکند . و این یعنی که کویریات ، هرگز جدای اجتماع و جدای از طبیعت بدست نمی آید . در گوشه دیرها و کنج عبادت‌گاه‌ها و زاویه مساجد و معابد ، نمی‌توان به عرفان رسید ، بلکه در دل اجتماع و شانه به شانه خلق است که میتوان به طواف عشق پرداخت و عاشق شد . در مسعی کویریات افول میکند و اجتماعیات تبارز می‌یابد ، اما حاجی هنوز در احرام است و باید محرمات را رعایت کند یعنی هنوز سلاح اخلاقیات را از کف ننهاده است و از سوئی با طبیعت نیز سر و کارش هست ، کوه صفا ، کوه مروه دره بین دو کوه و چاه زمزم ! پس ، به اجتماع پرداختن هرگز به معنای رهاکردن خود نیست و سلاح سیاسیات برگرفتن نیز به معنای واگذاشتن سلاح اخلاقیات نمی‌باشد . چرا که اجتماع باید بر پایه خود استوار باشد و سیاسیات نیز برپایه اخلاقیات .

و عرفات ، آن رود خروشان ، بعد سوم خویش را به نمایش میگذارد یعنی فلسفیات ، حاجی در آنجا به شناخت طبیعت میپردازد در حالیکه هنوز در احرام است و در دل اجتماع و همگام با خلق ، گرچه سلاح علمیات بدست میگیرد ، اما هنوز سلاح اخلاقیات و سیاسیات را بکف دارد ، گرچه سر در درون طبیعت میبرد و به کنکاش می‌پردازد ، اما هنوز دل در خویش دارد و کف در کف خلق خویش .

۶ ـ مشعر ، سرزمین شعور و تاریخ :

در عرفات ، تاریخ هم آغاز می‌شود ، تاریخ چیست ؟ تاریخ حاصل پیوند انسان با اجتماع و اجتماع با طبیعت است : از سویی ، عرفات سرزمینی است که آدم و حوا برای نخستین بار پس از هبوطشان در زمین ، یکدیگر را یافتند و شناختند .

سرزمین آشنایی ، عرفات از آنجا بود که اولین نطفه اجتماع بسته شد و نخستین بنای تاریخ انسان ، همانگونه که تکوین نخستین اجتماع ، از عرفات آغاز می‌شود. این تاریخ وقتی که به مشعر میرسد ، نمود کامل خویش را پیدا میکند ، زیرا که مشعر ، تبلور اتصال انسان با اجتماع و اجتماع با طبیعت است ، مشعر یعنی جای شعور ، سرزمین شعور . و تاریخ انسان ، زائیده شعور اوست . چه فرقی‌است بین عرفات = شناخت ، و مشعر ، شعور ؟ در عرفات ، حاجی به شناخت میرسد ، شناخت طبیعت ، شناختی که توسط علم بدست می‌آید ، علمی که بر خاسته از واقعیات است . واقعیت ، یعنی جهان خارج از انسان ، عینیت ، و علم ، یعنی بازتاب ذهنی آن واقعیت در وجود انسان . پس در عرفات به‌علم‌واقعیت ها میرسی علم طبیعت ، جهان شناسی ، در کنه طبیعت اندیشه میکنی ، سنت ها را می‌یابی رابطه‌ها را می‌فهمی و کشف می‌کنی ، از سنتی کمک میگیری تا بر سنتی دیگر غلبه کنی . اراده‌ات را به جنگ سنت ها میفرستی و شاهد غلبه خویش بر طبیعت می‌شوی .

اما مشعر ، شعور است ، خودآگاهی است ، همان علمی است که پیامبر آمی آن را نوری میداند که خداوند در دل هرکس که بخواهد می‌تاباند* . مشعر ، اسم مکان است ، مکان شعور . در عرفات ، " شناخت " جمع بود ، اما در مشعر،شعور مفرد است ، یعنی که واقعیت ها گوناگون‌اند اما حقیقت ، یکی بیشتر نیست، علم شناخت ، آینه‌ای است که دین یا دنیا را در خود منعکس میکند . اگر دین بود می‌شود " فقه " و اگر دنیا بود می‌شود " فیزیک " ، اما ، به‌بد و خوب کاری‌ندارد. ارزش‌ها را تعیین نمی‌کند ، فقط آنچه را هست نشان میدهد و به آنچه بایدباشد نمی‌پردازد . اما اینکه می‌پرسند : این کافر است یا مسلمان ؟ خائن است یاخادم دوست است یا دشمن ؟ تقوی است یا فجور ؟ علم نمی‌تواند جواب بدهد چونکه اینها در حوزه اختیار شعور است ، شعور ، نیروئی است که علم را به استخدام می‌گیرد ، جهت می‌بخشد، و فجور می‌آفریند یا تقوی . صلح یا جنگ ، بد یا خوب عدالت یا ظلم ، مومن یا کافر ... شناخت و علم همواره ثابت است ، چونکه واقعیت ها همواره ثابت‌اند. جهان‌شناسی آن کافر با آن مسلمان یکی است فیزیک دان‌های نازی همان شناختی را از طبیعت دارند که فیزیک دان‌های‌قربانی نازی ... اما آنچه این را جلاد میکند و آن را شهید ، یکی را آزادیخواه و دیگری را جبار ، این را پاک و آن را پلید ، دیگر شناخت نیست بلکه شعور است .

---

* ـ العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء .

در مورد علم ، نمی‌توان صفت تعیین کنی و بگویی کدام علم ؟ زیرا علم ثابت است ، همه جا یکی است . اما در مورد مشعر می‌توان صفت بکار برد. کدام شعور ؟ و قرآن پاسخ می‌گوید : مشعر الحرام ! یعنی " شعور حرام " ! شعوری که در حریمی از عفت و تقوی و حرمت و طهارت ، نگهبانی شده است ، این است که مرحله نخست تنها " عرفات " بود ، اما اینجا ، تنها مشعر نیست ، " مشعر الحرام " است . و عجیب است که وقوف مشعر الحرام در " شب " است اما وقوف عرفات در "روز" بود ! چرا ؟

زیرا عرفات مرحله "آگاهی" است ، شناخت یک رابطه عینی است، رابطه ذهن با واقعیت خارج ، " برون ذات " ، این است که چشم میخواهد و روشنائی ، اما شعور ، مرحله " خودآگاهی " است ، قدرت " فهم " است و این یک مسئله ذهنی است ، " درون ذات " .

آنجا مرحله " حس " است و مشاهده عینی : " نظر " ! و اینجا مرحله "فکر" است و " شهود ذهنی " : " بصیرت " ، اما نه " فکر بی‌مسئولیت " ، " فهم آلوده و بیمار" ، " شعور لاابالی " ، که شعوری مسئول ، متعهد ، در حریم خلوص وتقوی در حریم قداست و امنیت ایمان ، شعور " مشعر الحرام " همچون مسجد الحرام ، ماه حرام ، شهر حرام ! که در نگاه و فساد حرام است ، جدال حرام است، تجاوز حرام است ، حتی آزار جانداری ، ریشه کن کردن گیاهی حرام است ، زمین و زمان حرمت است و امنیت و حریت و عصمت !

وقتی که روز عرفات بپایان رسید ، نزدیک غروب بسوی مشعر الحرام سرازیر می‌شوی تا شناخت را با مسئولیت شعور بیامیزی و به آن جهت ببخشی .

" فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله عند المشعر الحرام ، واذکروه کما هدیکم و ان کنتم من قبله لمن الضالین . ثم افیضوا من حیث افاض الناس ...!"

پس هنگامیکه از عرفات جوشش و جریان یافتید (تشبیه خلق به رودخانه !) در آستانه مشعر الحرام ، یاد خدا را در آگاهی و احساستان زنده کنید . او را یاد آورید آنچنان که شما را به ره آورد ، هر چند پیش از آن از شمار گمگشتگان بودید. سپس جاری شوید از همانجا که خلق جاری است .... ! (۱۹۸ و ۱۹۹ بقره) .

مشعر سرزمین ذکر است ، یادآوری ، آگاهی به خود ، به خدا و اگر تو ای حاجی ! ای مسلمان مستطیع که استضعاف را از خود رانده‌ای و در طلب خط فکری رو بسوی حج گذارده‌ای ، حج گزارده‌ای ! اگر که از میقات نگذشته باشی و به عرفات رسیده باشی ، علم و شناخت را بکف می‌آوری اما در همانجا میمانی و به مشعر

نمی‌رسی چرا که مشعر ، محل شعور است ، شعور هم خودآگاهی است و خودآگاهی مسئولیت آور . و تو که در میقات انسان را نشناخته‌ای ، مسئولیت را هم نخواهی فهمید و نخواهی شناخت . ممکن است از میقات هم بگذری و در مورد انسان هم خیلی چیزها بگویی و بدانی ، اما اگر در میقات ، حضور نداشته باشی، آن آگاهی‌ات نیز تنها در حد همان شناخت میماند . اما تو که بدنبال خط‌فکری هستی نه خط ـ معلوماتی ، حتما" باید که از میقات بگذری و در میقات حضور داشته باشی تا وقتی که به عرفات وارد می‌شوی ، در آنجا نمازی و هنگامی که خورشید روز نهم به‌سینه غروب خزید ، عرفات را بسوی مشعر الحرام ترک کنی و شعور حرام را هم بیابی .

۷ ـ منا ، سرزمین نبرد وطهارت :

در مشعر ، شبانگاه وقوف میکنی و باز تامل ، اندیشه ، اندیشه نبرد ، نبرد فردا ، نبردی با مثلث شوم حاکم بر تاریخ ، برای چه ؟ برای شکستن جبر تاریخ، آخرین زندان انسان !

این استکه شبانگاه در حال وقوف به دنبال اسلحه بگرد تا فردا کاملا" مسلح باشی ، سلاح تو چیست ؟ " جمره " ، سنگ ریزه ، هفتاد سنگ ریزه گرد و صاف ، کوچکتر از گردو و بزرگتر از پسته پیدا کن و برای نبرد فردا ، آنها را با خود داشته باش .

اکنون سپیده روز دهم ذیحجه دمیده است ، روز پیروزی ، روز عید ، عید قربان ، با طلوع سپیده ، نبرد آغاز می‌شود و سیل جمعیت پر خروش و پر غوغا بسوی منا سرازیر میگردند ، سلاح ها در دست و رو بسوی دشمن و دشمن ؟ سه بت ، سه سمبل ، همان سه چهره شومی که سراسر تاریخ بشری را پر کرده‌اند و هر زمان به شکلی نمود پیدا می‌کنند ، زورمندان ، تزویرگران و سرمایه‌داران !

نبرد سه روز بطول می‌انجامد ، سه روز وقوف در منا ، روز اول یک حمله صورت می‌گیرد و هر سپاهی ، هفت جمره را بسوی سر و صورت آن بت ، آن سمبل استکبار شلیک میکند ، روز دوم سه حمله و در هر حمله هفت شلیک و روز سوم‌نیز سه حمله و در هر حمله هفت شلیک ، جمعا" می‌شود ، چهل و نه گلوله ، روزچهارم را مختاری که در منا بمانی و به نبرد ادامه دهی یا نمانی و بروی . اگر ماندی باز هم مثل روزهای قبل ، سه حمله و در هر حمله ، هفت شلیک که جمعا" می‌شود هفتاد .

با این حملات پیاپی و همه روزه ، تو پایگاههای سه قدرت حاکم بر تاریخ

را که همواره بود استثمارگران و مستکبرین و حاکمین بر توده‌ها و بزیان خلقهای محروم و مستضعف جریان داشت ، شکسته‌ای و جهت آنرا تغییر داده‌ای و اینک در منا آخرین جبر هم شکست و آخرین زندان هم بر سر زندانبانانش فرو ریخت و تو ای حاجی ، آزاد آزاد شده‌ای . آزاد از خویش ، آزاد از جامعه ،آزاداز طبیعت و آزاد از تاریخ .

و این آزادی را در روز عید قربان ، دهم ذیحجه ، اولین روز ورود به منا ، و پس از اولین حمله پیروزمند ، با قربانی کردن گوسفند جشن می‌گیری ،باانجام‌این قربانی ، در حقیقت تمامی سمبل‌های شرک و فریب و کفر را در وجود خودت، در جامعه‌ات و در تاریخت ، قربانی می‌کنی و اعلام میکنی که وجودت از هر پلیدی پاک شد ، ظاهر شد و تو آزاد آزادی !

انسان به منا رسیده ، انسان آزاد است . انسان مطهر و پالوده و متعالی است ، انسانی است که به طهارت وجودی رسیده است .

از میقات تا طواف ، بر خویش پیروز شدی و به عشق و تقوی رسیدی ، متقی شدی ، در مسعی بر جامعه غلبه یافته و مجاهد شدی ، و بالاخره از عرفات تا منا بر طبیعت و تاریخ پیروزی یافتی و به طهارت وجودی رسیدی ، مطهر شدی .

۸ - پیش بسوی مدینه ، در طلب خط فکری ، پایان حماسه :

اکنون ، هنگامه حج در مکه بپایان رسیده است و تو ، ارگانهای زیر بنائی خط‌فکری‌ات را بکف آورده‌ای : کوبریات ، اجتماعیات و فلسفیات . و نیاز به اسلامیات داری . جهان بینی توحیدی‌ات شکل گرفته است و محتاج ایدئولوژی هستی متقی شده و به کتاب نیاز داری : " ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین"مجاهد شده‌ای و محتاج " هدایت سبل " هستی . " الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا". مطهر شده‌ای و در آستانه " مس " کتاب ، قرار گرفته‌ای : " فی کتاب مکنون ، لایمسه الا المطهرون " (۷۹ واقعه) . و بالاخره به " فطرت " پاک خویش بازگشته‌ای و برای صعود به قله‌های بلند معراج انسانی ، به " مکتب " نیاز داری .

ای حاجی ، ای که از سرزمین میقات گذشته‌ای و در بستر عشق به تقوی رسیده‌ای ، ای که از مسعی گذر کرده‌ای و بر اساس تلاشت مجاهد شده‌ای ، وای که عرفات تا منا را پشت سر گذارده‌ای و به ایمان رسیده‌ای و مطهر شده‌ای ! اکنون در منا ، تو همچون طفل پاک و معصومی هستی که شخصیتش در آستانه شکل گرفتن

است ، کودکی هستی که هیچ نقشی و اثری از روزگار نپذیرفته است و محتاج تربیت درست و اصولی میباشد . گیاهی هستی خود رو ، که خود ، روئیده‌ای و اکنون به مراقبت باغبان نیازمندی و اگر باغبان نباشد ، خواهی پژمرد و از بین خواهی رفت مربی تو و باغبان تو مکتب است ، مکتبی که در آن ادامه فطرتت بتوانند تو را بسازد ، شخصیت جدیدت را شکل دهد و تو را مراقبت و تربیت نماید .

تو به مناکه رسیده‌ای ، بر اساس اخلاقیات ، خود را یافته وبحدی که پستی‌ها را از خود دور کنی ، تغییر داده‌ای ، انسان کویری شده‌ای اما محتاج به کویری بر اساس سیاسیات ، به جنگ روابط اجتماعی حاکم رفته‌ای و خود را از قید اسارت روابط منحط نجات بخشیده‌ای اما محتاج روابط جدیدی . براساس علمیات ، به نبرد با روابط طبیعت با خویش برخاسته‌ای و آزاد از آن روابط شده‌ای اما محتاج بر قرار کردن روابط جدیدی . و بالاخره در منا با سلاح جمره به جنگ تاریخ رفته‌ای و خود را از زندان جبری آن رها ساخته‌ای اما محتاج قرار گرفتن در بستر یک تاریخ نوینی .

این استکه تو تازه یک مرحله از تکامل خویش را سپری کرده‌ای و توانسته‌ای که " نیاز " را در خود پدید آوری ، نیاز به مکتب . مکتبی راهنمای عمل . خط ـ فکری ، اسلامیات ، این استکه از منا ، دیگر بسوی مکه باز نگرد چرا که آنچه را میخواستی ، در آنجا یافتی ، رو به سوی مدینه آر ، مدینه النبی ، شهر پیامبر در آنجا در مکتب محمد (ص) درس بیاموز و راه خویش را بیاب . خط فکری تو ، در مدینه است نه در مکه ، مکه تنها در این سیزده روز توانست نیاز را در تو پدید آورد و تو اکنون باید به مدینه روی و عطش نیاز درونی‌ات را در مکتب پیامبر فرو نشانی ، حج تو ناقص است ، به مدینه رو تا آن را تمام و کامل کنی ، خوب دقت کن ، هم تمام کنی و هم کامل کنی ، چگونه ؟

مکتب ، از دو بعد تشکیل شده است : یکی ضوابط (قرآن ـ ذکر) و دیگری روابط مبتنی بر آن ضوابط (امام ـ مذکر) . تو با درس گرفتن از امام ، از الگوی عینی مکتب ، حج خویش را به اتمام رسانی ، تمام میکنی و با شاگردی در مکتب ضوابط ، قرآن ، حجت را به کمال میرسانی ، کامل میکنی .

در مدینه ، تو سه اسوه ، الگو و امام داری : یکی پیامبر که الگوی انسانی است ، یکی " مدینه النبی " که یادآور آن جامعه نمونه پیامبر است ، و دیگری اتصال محمد (ص) ، در تداوم تاریخ انبیاء الهی به عیسی (ع) و موسی (ع) و ابراهیم (ع) ... و این ، الگوی تاریخی توست .

در میقات ، تو ای حاجی هر چند که با سلاح اخلاقیات فطری‌ات به جنگ کویریات رفتی تا از خویش انسان والا و رشد یافته‌ای بسازی ، اما جنگت ناقص ماند و تمام نشد چرا که الگو و نمونه برای شدن نداشتی و اینجا در مدینه تمامش کن ، زیرا محمد ، آن انسان متعالی مکتبی است که توانست بر مبنای اخلاقیات و عشق ، به جنگ با کویریات یا زندان خویشتن برود و اکنون اسوه و نمونه و الگوی عینی برای توست . به مدینه برو و به زیارت پیامبر ، که خود او فرمود : " هر کس به مدینه بیاید و مرا زیارت نکند حجش ناقص است " !

" لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه "

" بتحقیق که در وجود رسول خدا ، اسوه‌ای نیکو برای شماست " .

در مسعی نیز تو ای حاجی ، گرچه با سلاح سیاسیات و بر اساس عشق انسانی و سعی اجتماعی ، در تلاش و ستیز با اجتماعیات و ساختن جامعه‌ای طراز نوین و متعالی بر آمدی ، اما این سئوال برای تو هست که چه جامعه‌ای بسازی و چگونه ؟ اسوه میخواهی و الگو ، پس به مدینه پیامبر برو و جامعه نمونه‌ای را که پیامبردر دوران دهساله مدنی‌اش ساخت ، مشاهده کن ، بلد امین را ببین ، این همان جامعه‌ای است که تو میخواهی بسازی . پس ، جنگ دومت را هم در مدینه تمام‌کن اما نه کامل ، چرا که برای کامل نمودن آن ، به ضوابط مکتبی نیاز داری ، ضوابطی که آنها را نیز در مدینه باید بیابی و بشناسی تا به کمک آنها ، جامعه توحیدی ایده‌آل را بسازی .

" لا اقسم بهذا البلد ـ و انت حل بهذا البلد "

" سوگند نمی خورم به این شهر (مدینه النبی) ـ و تو حلول کرده‌ای دراین شهر " ، شهری که روح پیامبر امی ، در آن حلول کرده است و از این رو ، اسوه است و نمونه .

از عرفات تا منا که با سلاح شناخت و شعور و جمره ، به نبرد با تاریخ میرفتی تا جبر آن را بشکنی ، نیز جدال تو ناقص بود . از آن رو که الگو نداشتی تو در منا دانستی که تاریخ ، آن نیست که به صورت نوکری حلقه بگوش کسرایان و قیصران و جباران در آید و بهمین دلیل ، آن سه بت را زنی کردی تا این تاریخ را نفی کنی . اما چه تاریخی را باید بجای آن بگذاری ؟ به مدینه روی‌آر و پاسخ خویش را در آنجا بیاب . تاریخ حقیقی همانست که تو آغازش را در عرفات و در حضور آدم (ع) حس کردی و از آنجا به ابراهیم (ع) و موسی (ع) و عیسی (ع) و سرانجام به محمد (ص) در مدینه رسیدی ، محمد (ص) تبلور تاریخ راستین انسان

است ، تاریخی که از سلطه جباران و نوکران کسرایان و غلامی قیصران آزاد است!

" آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و المومنون کل آمن بالله و ملائکته وکتبه و رسله لانفرق بین احد من رسله و قالواسمعنا و اطعنا غفرانک ربنا والیک المصیر:

رسول ، به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شد ، ایمان آورد ومومنین نیز همگی به خدا و ملائکه و کتاب های او و نیز فرستادگانش ، گرویدند . هیچ فرقی میان فرستادگانش نیست (و آنها همگی رسالت واحدی را بردوش دارند و در ادامه تسلسلی یکدیگر ، تاریخ حقیقی انسان را ساخته‌اند) و گفتند : بار پروردگارا ! ما شنیدیم و اطاعت کردیم . آمرزش تو را (می‌خواهیم) و (میدانیم که) بازگشت بسوی توست " . (۲۸۵ بقره)

و اکنون تو حاجی ، در مدینه‌ای در شهر پیامبر ، بعد اول مکتب یعنی امام را یافته‌ای و حج تو تمام است ، خطفکری‌ات تمام است اما هنوز کامل نیست، در بعد انسانی حرکتت ، رسول الله را یافته‌ای و الگوی خود کرده‌ای،دربعد اجتماعی حرکتت ، شهر پیامبر ، مدینه النبی ، بلد امین را از نزدیک دیده و لمس‌کرده‌ای شناخته‌ای و الگوی خویش ساخته‌ای ، و بالاخره در بعد تاریخی حرکتت ، تسلسل نهضت پیامبران الهی را در وجود محمد یافته‌ای و آنرا الگوی خود نموده‌ای، حجت تمام شده است ولی کامل ؟ نه !

تو در اینجا،متقی شده‌ای اما کتاب می‌خواهی (ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین) ، مجاهد شده‌ای اما هدایت سبل میخواهی (والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا) . و بالاخره مطهر شده‌ای اما هنوز کتاب را مس نکرده‌ای (فی‌کتاب مکنون ، لایمسه الاالمطهرون) و زمانی که کتاب به تو رسید ، هدایت سبل را یافتی و کتاب را مس کردی ، آنزمان میتوانی بگوئی که حجت کامل شده است .

پس ، در مدینه بسوی کتاب برو که به تقوی رسیده‌ای ، قرآن را مس کن که تو مطهری و هدایت سبل را بیاب که تو مجاهدی . آنگاه است که خطفکری‌ات را کامل بدست آورده‌ای و با کوله‌باری از رسالت پیامبرگونه و مسئولیت انسانی بسوی قومت بازگرد ، به میهن‌ات و سرزمین آنان که حرفشان را میفهمی ، دردشان را می‌شناسی و اکنون برایشان درمان تدارک دیده‌ای ، داروی تو خطفکری است ، راهنمای عمل و زندگی است ، آنرا از مردم خویش دریغ مکن ، پس از ده روز که در مدینه ماندی ، بسرعت بسوی قومت بشتاب تا آتشی راکه دروجودت افتاده وسراپایت را میسوزد،به جان مردمت بریزی و آنها را بسوزانی ، بشتاب که حج تو کامل است و مسئولیت آغاز ! " والسلام "

۱۹ مهرماه ۵۹مطابق با اول ذیحجه ۱۴۰۰